

تلاش - سال سوم - شماره ۱۴

ویژه نامه ۲۸ مرداد

# تلاش



آنچه را که از دید برخی تاریخ است و از دید برخی دیگر خاطره  
من بایت برای جوانان به میراث گذاشت

پشروس خالی

خاطرات - مشاهدات و دیدگاهها : به مناسبت پنجاهمین سالگرد واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

فرهاد بزدی ، اردشیر زاهدی ، بابک امیرخسروی ، صدرالدین الهی ، دکتر پرویز مینا ، دکتر حسن منصور ، داریوش همایون ،  
باقر پرهام ، رامین کامران ، دکتر حسن کیانزاد و علی میرفطروس

۲۸ مرداد لحظه تاریخی در نگهداری ایران از زبان دو شاهد / اردشیر زاهدی و بابک امیرخسروی

ساعت ۵ یا ۵ و نیم بعد از ظهر بود که آقای صادق نراقی بسراغ ما آمد و از وضع شهر اطلاعاتی بما داده می‌گفت میتینگ میدان بهارستان که از صبح اول وقت با بلندگوهای بسیار درخیابانها بوسیله رادیو مردم را دعوت به حضور در آن کرده بودند هم اکنون برپاست و سخنرانها کاملاً مشت خود را باز کردند، ولی اجتماع اصلی را توده‌ای‌ها تشکیل داده‌اند و اصولاً یک آشفتگی و بهم ریختگی عجیبی در تمام شئون حکمفرما است و هر دسته نغمه خاصی سازکرده ولی آنچه مسلم است، ابتکار و کارگردانی توده‌ای‌ها بیش از سایرین به چشم می‌خورد و اگر فکر عاجلی نشود حساب مملکت پاک است و دکتر مصدق و دارودسته او هم قادر به کاری نیستند.

توده‌ای‌ها برای واژگون کردن اوضاع و تسلط خودشان سخت در تقلا هستند و مأمورین هم به جای سرکوبی آن‌ها تمام هم خودشان را مصروف گرفتن و زندانی کردن این و آن می‌کند و توده‌ای‌ها هم با یک پیت گل سرخ آب زده و یک قلم مو مشغول نامگذاری خیابانها و تشکیل حکومت جمهوری دموکراتیک هستند .

## پنج روز بحرانی

برگرفته از یادداشت‌های اردشیر زاهدی وزیر پیشین امور خارجه

و آخرین سفیر ایران در آمریکا

## فرمان نخست وزیری

فکر می‌کنم برای آغاز مطلب بهتر است از هنگامی که فرمان نخست وزیری پدرم به او ابلاغ شد شروع کنم. قطعاً استحضار دارید که تقریباً از اوائل مرداد ماه پدرم و من مورد تعقیب مأمورین دکتر مصدق بودیم و در حال اختفا بسر می‌بردیم، حتی برای یافتن ما جایزه تعیین شده بود و بناچار هر روز در گوشه و کناری وقت خود را می‌گذارندیم. آخرین محلی که ما برای اقامت پدرم در نظر گرفته بودیم باغ آقای مصطفی مقدم در اختیاریه سلطنت آباد بود.... فرمان نخست وزیری پدرم در همین محل به او ابلاغ گردید. بر خلاف آنچه که در گذشته شایع بود فرمان مزبور در رامسر صادر نشد، بلکه این فرمان و همچنین فرمان عزل آقای دکتر مصدق از نخست وزیری در کاخ سلطنتی کلاردشت به توشیح اعلیحضرت همایونی رسیده بود و مأمور ابلاغ هر دو فرمان هم سرکار سرهنگ نصیری یعنی تیمسار سرتیپ نصیری فعلی فرمانده گارد سلطنتی بود که در آن زمان نیز همین سمت را داشتند. فرامین صبح روز ۲۳ مرداد صادر شده بود... با اینکه ساعت قریب به ۱۲ شب بود، بدستور پدرم همه باتفاق به اطاق دیگری که صورت دفتر کار ایشان را داشت رفتیم. در آنجا نیز آقای سرهنگ نصیری اوامر شفاهی اعلیحضرت همایونی را بپدرم ابلاغ کرد و متذکر شد که شاهنشاه تأکید فرموده‌اند سعی کنید هر چه زودتر براوضاع پریشان و در هم ریخته مملکت مسلط شوید... بهرحال آنشب تقریباً تا سه ساعت بعد از نیمه شب به بحث و مذاکره در باره برنامه روز بعد پرداختیم. بعد به دستور پدرم من بوسیله تلفن به عده‌ای از نزدیکان و آشنایان اطلاع دادم که ساعت ۷ صبح به باغ آقای مقدم یعنی محل اقامت ما بیایند ...

## برای اجرای قوانین

...درست ساعت ۸ و ربع بود که پدرم طی چند کلمه‌ای صدور فرمان نخست وزیری خودش را به حاضرین اطلاع داد و همه اظهار خوشوقتی کردند و پدرم گفت آنچه در وهله اول بایستی انجام شود ابلاغ فرمان

عزل دکتر مصدق است و منظور من از تشکیل این جلسه نخست اعلام فرمان شاهنشاه و بعد تعیین نحوه ابلاغ فرمان به دکتر مصدق می‌باشد و چون اوضاع و احوال فعلی نشان می‌دهد که احتمال دارد دکتر مصدق از اجرای فرمان سرپیچی کند، بایستی رویه‌ای اتخاذ نمود که بدون فوت وقت و ایجاد آشوب و بلوا از طرف آن‌ها، فرامین شاهنشاه بمرحله اجرا درآید... نتیجه این مذاکرات آن شد که فرمان عزل مصدق مقارن ساعت ۱۱ تا ۱۱ و نیم شب بوسیله سرکار سرهنگ نصیری بخودش در منزل ابلاغ گردد. اتخاذ این تصمیم از آن لحاظ بود که معمولاً روزهای شنبه جلسه هیئت دولت در منزل دکتر مصدق تشکیل می‌گردید و چون تابستان و هوا گرم بود، اعضای هیئت دولت تقریباً ساعت ۸ بعدازظهر ببعد در منزل مصدق اجتماع می‌کردند و مذاکرات و گفتگوی آن‌ها لااقل دو سه ساعتی به طول می‌انجامید و منظور ما این بود که هنگام ختم جلسه هیئت دولت و زمانیکه تمام وزراء مصدق در منزل او حضور دارند، فرمان عزل به وی ابلاغ شود تا وزراء او هم که در برابر قانون و شاهنشاه مسئول می‌باشند از جریان امر مستحضر گردند... نزدیک ساعت ۱۱ صبح جلسه مشاوره آنروز خاتمه یافت و عده‌ای از حاضرین در آن مجلس بشهر مراجعت کردند و فقط چند نفری همانجا ماندند. پدرم تا یکساعت بعد از ظهر مشغول انتخاب افراد برای پست‌ها و مقامات حساس بود تا بلافاصله پس از ابلاغ فرمان به مصدق، مشغول کار شوند و هیچ فراموش نمی‌کنم که در همان اطاق، میز کوچکی قرار داده شد که آقای پرویز یارافشار که بعداً هم سمت رئیس دفتر مخصوص نخست وزیر را عهده دار شد پشت آن نشسته بود و احکام کسانی را که پدرم برای سمت‌های مختلف از قبیل رئیس شهربانی و فرماندار نظامی و غیره در نظر گرفته بود، با همان عبارتی که دیکته می‌کرد می‌نوشت و به امضای ایشان می‌رساند. در ضمن برای هر یک از ما نیز به تناسب وضع و موقعیت‌مان وظائفی تعیین کرده بودند که سرگرم انجام آن‌ها بودیم...

## قرارگاه تازه

...ساعت از دو بعدازظهر گذشته بود و تازه صرف ناهار به پایان رسیده بود که ابوالقاسم زاهدی پسر عمه من و مهندس هرمز شاهرخشاهی که در دوره گذشته نماینده مجلس شورای ملی بود سراسیمه وارد باغ شدند و اطلاع دادند که مأمورین فرمانداری نظامی نیم ساعت قبل از محل اقامت ما مطلع شده‌اند و بدستور دکتر مصدق تا چند لحظه دیگر برای دستگیری پدرم و سایرین به این محل خواهند آمد.

پدرم در اینگونه مواقع تسلط و احاطه عجیبی بر اعصاب خود داشت و هرچه خطر را بخود نزدیک‌تر می‌دید خونسردتر و مصمم‌تر بنظر می‌رسید و سریع‌تر تصمیم می‌گرفت و اجرا می‌کرد... پدرم پس از آنکه به منزل کاشانیان رسیده بود بلافاصله کار خودش را دنبال کرده و بوسیله مهندس شاهرخشاهی به ما اطلاع دادند که به محض تاریک شدن هوا، یکی یکی در محل سکونت تازه‌ایشان برای اجرای برنامه‌ای که صبح طرح شده بود گرد آئیم.

## شالوده کارها ریخته شد

...در این جلسه طولانی که مذاکرات آن قریب به پنج ساعت طول کشید شالوده کارهای حساس و اساسی و تسلط بر امور ضروری ریخته شد و چون طبق تصمیم جلسه صبح، مقارن ساعت ۱۱ شب آقای سرهنگ نصیری که گویا در محل گارد سلطنتی و باغشاه بسر می‌برد برای ابلاغ فرمان شاهنشاه به منزل دکتر مصدق حرکت می‌کرد، قرار شد نیم ساعت بعد تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ که از طرف پدرم برای ریاست ستاد ارتش در نظر گرفته شده بود عازم ستاد و تحویل گرفتن امور این مرکز حساس شود و سرهنگ فرزندگان نیز که در همین جلسه به کفالت وزارت پست و تلگراف منصوب شده بود با چند نفر از نظامیان حاضر در جلسه برای در دست گرفتن امور بیسم پهلوی و فرستنده رادیو تهران به آن محل بروند. آقایان رضا کی نژاد و صادق نراقی به ملاقات سرتیپ دفتری که گفتگو از ریاست شهربانی او بود بروند و آقایان پرویز یارافشار و مهندس شاهرخشاهی نیز مأمور نخست وزیری شدند. سرهنگ خواجه نوری و سرهنگ نوائی هم قرار شد تیپ زرهی مرکز یعنی تنها پادگان مجهزی را که در تهران وجود داشت تحت نظر بگیرند... پس از تعیین وظائف همه، چنین تصمیم گرفته شد که برای ساعت ۱۲ یا نیم بعد از نصف شب پدرم و تیمسار سرلشگر گیلان‌شاه و من از منزل آقای کاشانیان بطرف باشگاه افسران که برای مقرر نخست وزیری بطور موقت در نظر گرفته شده بود حرکت کنیم...

## نصیری حرکت کرد

...ساعت به یازده شب نزدیک می‌شد و همه ما در فکر سرهنگ نصیری بودیم و از طرفی از محل او هم اطلاعی نداشتیم.

قرار قبلی ما این بود که هنگام حرکت برای انجام مأموریت خود، بوسیله یکی از رابطین که از محل اجتماع ما مطلع بود جریان را تلفنی اطلاع دهد... یازده گذشته بود که تلفن زنگ زد. پدرم که در کنار میز تلفن نشسته بود گوشی را برداشت و به آرامی چند کلمه‌ای آنهم بطور مبهم با طرف صحبت کرد و گوشی را بجای خود گذاشت و گفت: "نصیری حرکت کرد"... سرلشگر باتمانقلیچ که لباس نظامی برتن داشت برای حرکت بسمت ستاد ارتش آماده شد. پدرم در محوطه حیاط با ایشان و آقای مصطفی مقدم صحبت کرد و دستوراتی داد.

چند دقیقه بعد اتوموبیل حامل آنها در حالیکه آقای مقدم پشت رل نشسته بود و سرلشگر باتمانقلیچ کنار دست او قرار داشت از جاده پهلوئی بطرف شهر سرازیر شد. قرار بود بعد از این دونفر، آقای سرهنگ فرزندگان برای انجام مأموریتی که قبلاً به آن اشاره شد حرکت کند ولی پدرم گفت: "در این مورد عجله نداریم، چه ممکن است عمل ما را تعبیر به کودتا کنند و حال آنکه ما چنین قصدی نداریم و منظور ما اینست که اگر دکتر مصدق از اجرای فرمان اعلیحضرت سرپیچی کرد، برای تسلیم او اقدامات شدیدتری مجری گردد و بهتر است شما با ما به شهر یعنی باشگاه افسران بیایید و بعد بکار خود مشغول شوید". به همین جهت مأموریت آقایان یارافشار و شاهرخشاهی و سرهنگ خواجه نوری و سرهنگ نوائی هم تقریباً منتفی گردید، ولی قرار شد که این عده برای اطلاع یافتن از عکس‌العملی که مأمورین انتظامی مصدق نشان خواهند داد بشهر بروند و بهمین ترتیب نیز عمل شد و تقریباً ساعت ۱۲ شب این چهار نفر رهسپار شهر شدند، بخصوص آقای یارافشار مأموریت داشت که اگر از منزل مصدق خبری بدست آورد ما را در جریان امر بگذارد.

## چرا برگشتند؟

با اینکه هوا تاریک بود، ولی در همان روشنائی مختصر شب، آثار یاس و ناامیدی را در قیافه باتمانقلیچ و مقدم خواندیم. پدرم جریان را جویا شد، باتمانقلیچ گفت:

"متأسفانه منظور ما حاصل نشد، چون ستاد را قوای انتظامی مصدق محاصره کرده‌اند و وقتی ما بچهارراه وزارت جنگ رسیدیم، سربازها اطراف عمارت ستاد حلقه زده بودند و تمام اطاقها روشن بود و سرتیپ ریاحی در اطاق رئیس ستاد مشغول کار بود و به طوریکه تحقیق کردم تقریباً برای من محرز شد، سرهنگ نصیری هم دستگیر شده و هم اکنون در ستاد توقیف است." باتمانقلیچ این جملات را سریع ولی با صدائی ملایم اظهار داشت و در صورت پدرم خیره شد. فکر می‌کنم تجسم وضع ما در آن موقع زائد باشد. همینقدر می‌گویم که دهان ما بسته شده بود و مثل این بود که با چشم و حرکات آن بایکدیگر صحبت می‌کردیم و هریک در قیافه دیگران خیره شده بودیم.

صدای پدرم سکوت را درهم شکست و خطاب به باتمانقلیچ گفت: "احتیاط کردید. حق بود که به ستاد می‌رفتید و بدون واهمه باطاق رئیس ستاد وارد می‌شدید و حکم خودتان را به ریاحی ابلاغ می‌کردید و به او می‌گفتید که بفرمان اعلیحضرت همایونی زاهدی به نخست‌وزیری منصوب شده و اگر قصد سرپیچی داشت، به رعایت اصول نظامی و ارشدیتی که نسبت به او دارید توقیفش می‌کردید."

آقای مقدم کلام پدرم را قطع کرد و گفت: "فرمایش تیمسار در موقعی عملی می‌شد که ما لااقل می‌توانستیم خود را به داخل عمارت ستاد برسانیم. الان وضع طوری است که یک عده سرباز مسلح اطراف ستاد را گرفته‌اند و به هرکس که بطرف این عمارت نزدیک شود تیراندازی می‌کنند و باین وضع اقدام چنین کاری مصلحت نبود."

پدرم گفت: "فعالاً بایستی از اینجا حرکت کنیم و در نقطه امینی جمع شویم و چاره‌ای بیندیشیم." ولی در آن احوال افکار ما به حدی پریشان بود که نمی‌توانستیم محلی را در نظر بگیریم تا آنکه پدرم بنا بر همان خصلت ذاتی که در مواقع بحرانی بهتر تصمیم می‌گیرد گفت:

"رفتن بمنزل کاشانیان که مصلحت نیست، چون ممکن است از اقامت ما در آنجا به نحوی اطلاع پیدا کرده باشند." و پس از یک لحظه تفکر گفت: "منزل سرهنگ فرزنانگان نزدیک است. در آنجا جمع شویم بهتر است." بلافاصله به راننده اتومبیل دستور حرکت داد و باتمانقلیچ و مقدم هم پشت سر ما براه افتادند و شاید پس از هفت یا هشت دقیقه بعد به منزل سرهنگ دوم فرزنانگان برادر کوچک سرهنگ فرزنانگان که در زیر تپه‌های امانیه قرار داشت رسیدیم... قرار شد سرتیپ گیلانشاه به شهر برود و تحقیقات بیشتری بکند... سرتیپ گیلانشاه بدون تأمل بطرف شهر حرکت کرد و تقریباً یکساعت بعد مراجعت نمود و آنچه را که سرلشکر باتمانقلیچ و آقای مقدم گفته بودند تأیید کرد و افزود که دکتر مصدق پس از دریافت فرمان از نصیری، مدتی او را معطل نگاه می‌دارد و در این وقت با سرتیپ ریاحی که در منزلش بوده تلفنی تماس می‌گیرد و دستور می‌دهد که فوری به سناد برود و کادر انتظامی را وادار به مراقبت شدید نماید و به افراد گارد محافظ منزلش نیز دستور می‌دهد نصیری را توقیف نموده و در سناد تحویل ریاحی بدهد. با این اطلاعاتیکه گیلانشاه ظرف مدت کوتاهی کسب کرده بود برای ما محرز شد که دکتر مصدق حاضر به اطاعت فرمان شاهنشاه نیست.

### یک صحنه مهیج

...پدرم پس از لحظه‌ای سکوت، خطاب به ما گفت: "فکر می‌کنم همه از وقایعی که پیش آمده مستحضر شده‌اید و احتیاج به بازگو کردن نیست. آنچه مسلم است دکتر مصدق از اجرای فرمان شاهنشاه سرباز زده و فعالاً رویه‌ای در پیش گرفته که جز یاغیگری نام دیگری بر آن نمی‌توان نهاد. مجلسین سنا و شورایملی را که تنها مرجع رسیدگی به وضع آشفته فعلی است منحل نموده و در حال حاضر تمام قدرت‌ها در دست اوست.

### چه تصمیماتی گرفته شد؟

...پدرم پشت میز کوچکی که وسط اطاق قرار داشت نشست و گفت: "چون وقت کافی نداریم، بهتر است برنامه کار خود را زودتر مطرح کنیم و تصمیم خود را بگیریم و قبل از روشن شدن هوا، از این محل خارج شویم."... اولین تصمیمی که بنا به پیشنهاد پدرم با تیمسار گیلانشاه - چون درست بخاطر ندارم از کدام یک بود - گرفته شد این بود که از فرمان نخست وزیری پدرم مقدار زیادی عکس گرفته شود و برای تمام ادارات، روزنامه‌ها و مجلات و مؤسسات دولتی و غیره هرچه زودتر فرستاده شود و این وظیفه بعهد من محول گردید. تصمیم دیگری که در این جلسه گرفته شد، این بود که پدرم به اتفاق آقای مقدم به باغ خانم مشیرالسلطنه فاطمی در شمیران که از دوستان دیرین خانواده ما هستند و نقطه امنی به نظر می‌رسد بروند، چون این باغ علاوه بر تلفن که وسیله ارتباطی با شهر و سایر نقاط بود، از دوطرف به دو خیابان فرعی شمیران راه داشت. تیمسار گیلانشاه نیز قرار شد هدایت و رهبری دوستان ما را در شهر بعهد گیرد که البته خود وظیفه مشکل و شاقی بود. سرهنگ فرزنانگان مأمور تماس با دستگاه‌های انتظامی شد و آقایان یارافشار، کی نژاد، نراقی و ابوالقاسم زاهدی بسمت رابط بین پدرم و کسانی که ماموریت‌هایی عهده دار شدند تعیین گردیدند.

### عکس فرمان

...مامنظر خبر رادیو بودیم، چون گوینده رادیو از آغاز برنامه صبح هر پنج دقیقه یک بار شنوندگان را دعوت می‌کرد که به اعلامیه مهم دولت در ساعت ۷ صبح توجه کنند. برای ما روشن بود که اعلامیه دولت درباره واقعه دیشب خواهد بود، منتهی می‌خواستیم بدانیم جریان را چگونه عنوان می‌کنند. آیا اشاره‌ای به فرمان شاهنشاه و عدم اطاعت از آن خواهند کرد یا جرأت اظهار چنین مطلبی را ندارند.

بالاخره ساعت ۷ فرارسید و اعلامیه دولت در رادیو خوانده شد. ولی ابداً اشاره‌ای به فرمان نکردند و جریان را بعنوان یک کودتای نظامی در رادیو عنوان نمودند و جز این هم انتظار دیگری از آنها نمی‌رفت. بدین جهت ما بلافاصله مشغول کار شدیم و برنامه خودمان را دنبال کردیم. ابتدا به نظرم رسید تهیه عکس از روی متن فرمان در منزل میسر است، لذا مهندس شاهرخشاهی مشغول کار شد. با دوربین دقیقی که داشت چند نسخه عکس گرفتیم. اما پس از ظهور فیلم و چاپ آن، معلوم شد خط فرمان در عکس خوانا نیست و با دستگاه دقیق‌تر و وسائل مجهزتری از لحاظ ظهور فیلم و چاپ عکس بایستی منظور خود را عملی کنیم. روی این اصل قرار شد مهندس شاهرخشاهی و مهندس ابوالقاسم زاهدی دنبال اینکار بروند... نزدیک ساعت ده بمن اطلاع دادند که عکس‌ها برای یازده و نیم تا ظهر حاضر است.

## مقدمات مصاحبه

...این اطلاع که به من رسید، لازم دانستم جریان را به پدرم گزارش دهم و کسب تکلیف کنم و چون مذاکره با تلفن مصلحت نبود تصمیم گرفتم شخصاً به دیدار پدرم بروم و با علم به اینکه خروج از منزل در آنوقت روز برای من خالی از مخاطره نبود مع الوصف باتفاق آقای یارافشار از منزل شاهرخشاهی خارج شدیم و به طرف منزل خانم مشیرفاطمی (خانم ملوک السادات) که شب گذشته پدرم به آنجا رفته بود و در جاده قدیم شمیران نرسیده به جاده قیطریه قرار دارد حرکت کردیم... من جریان تهیه عکس از فرمان را به اطلاع پدرم رساندم و بنا به پیشنهاد ایشان قرار شد با خبرنگاران جراید داخلی و مخبرین خارجی ترتیب مصاحبه داده شود و حقیقت امر یعنی صدور فرمان نخست وزیری بنام پدرم بوسیله آنها به اطلاع مردم ایران و کشورهای خارجی برسد. در اطراف این پیشنهاد مذاکره مختصری شد و چون در آنموقع دسترسی به تمام خبرنگاران داخلی نداشتیم و از یک طرف وضع آنها از لحاظ ارتباط با دارودسته دکتر مصدق برای ما روشن نبود و از طرف دیگر حالت وحشت و اربابی که یکه تازان آنروزها در دستگاه مطبوعات بوجود آورده بودند نشان می‌داد که بطور قطع از انتشار این مصاحبه در روزنامه‌ها جلوگیری خواهند کرد، بدینجهت تصمیم گرفتیم با مخبرین خارجی آنها در نقطه دور افتاده‌ای مصاحبه بشود. روی این نظر پدرم مطالبی را انشاء کرد... متن مصاحبه خیلی کوتاه و مختصر تهیه شد. پدرم میل داشت شخصاً این مصاحبه را با خبرنگاران خارجی بعمل آورد، ولی باز خروج ایشان را از اقامتگاهشان مصلحت ندانستیم. قرار شد به نمایندگی از طرف پدرم با مخبرین خارجی مصاحبه کنم و فرمان اعلیحضرت را به آنها ارائه دهم و اگر در این جریان گرفتار هم شدم باز پدرم که سنگر اصلی و اداره کننده اقدامات ماست محفوظ خواهد بود.

برای محل مصاحبه تپه‌های "ولنجک" را که یک نقطه دورافتاده‌ایست و از بالای خیابان زعفرانیه بطرف مغرب و دامنه کوه می‌پیچد تعیین کردیم. قرار شد بمنظور تماس گرفتن با خبرنگاران خارجی، من و آقای یارافشار به شهر بیائیم. پدرم با این نظر موافقت کردند.

ماعازم شهر شدیم و در بین راه مشورت می‌کردیم که به چه وسیله و از چه محلی با مخبرین خارجی تماس بگیریم؟ چون می‌دانستیم که غالباً در پارک هتل جمع‌اند و بخصوص دفتر کار مخبرین آسوشیتدپرس و یوناتیدپرس در همین هتل می‌باشد با خبرنگار خیرگزاری آسوشیتدپرس که هنگام تحصیل در آمریکا با او همکلاس بودم آشنائی و اعتماد بیشتری داشتم. بنظرم رسید که از محل مطمئنی به پارک هتل تلفن کنیم و قرار مصاحبه را بگذاریم... مهندس شاهرخشاهی بر اثر عجله و شتابی که داشته عکس‌ها را قبل از اینکه در عکاسخانه خشک شود با خود به منزل آورده و حالا یکی یکی از هم جدا کرده و کف دو اطاق متصل به هم روی فرش پهن کرده بود.

## بسوی تپه‌های ولنجک

...عکس‌های فرمان را پس از آنکه خشک شد از کف اطاق جمع آوری کردیم و در یک صندوق آهنی قرار دادیم و فقط چند نسخه آن را من برداشتم و آماده حرکت شدیم. مطابق قراریکه با خبرنگار آسوشیتدپرس داشتیم می‌بایستی آقای یارافشار برای راهنمایی خبرنگاران خارجی به وعده گاه برود.

## مصاحبه انجام شد

...بطوری که قبلاً اشاره کردم من با خبرنگار آسوشیتدپرس آشنائی قبلی داشتم و در آنجا با دو نفر دیگری که یکی خبرنگار یونایتدپرس و دیگری مخبر خبرگزاری دیگری بود آشنا شدم. نخست از اینکه دعوت ما را پذیرفته و به آن محل آمده بودند تشکر کردم و بعد متن مصاحبه پدرم را به زبان انگلیسی برای آنان ترجمه کردم و عکس فرمان شاهنشاه را در مورد انتصاب نخست وزیر پدرم به آنها ارائه دادم. الان عین عبارات مصاحبه بخاطرم نیست ولی مضمون آن این بود که مملکت ما با سیستم حکومت مشروطه سلطنتی اداره می‌شود و مطابق قانون اساسی کشور و رژیم فعلی ما، حق عزل و نصب نخست وزیران با شخص پادشاه است، بخصوص که در حال حاضر پارلمان ما یعنی مجلسین سنا و شورای ملی بدست دکتر مصدق عملاً منحل شده و اعلیحضرت پادشاه نیز به استناد قانون اساسی و استفاده از اختیارات قانونی خودشان فرمان عزل دکتر مصدق را از نخست وزیر و انتصاب پدرم را به این سمت صادر فرموده‌اند و به موجب این فرمان، پدرم سرلشکر فضل الله زاهدی از تاریخ ابلاغ فرمان یعنی روز شنبه ۲۴ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ نخست وزیر قانونی این کشور می‌باشد و آقای دکتر مصدق بعثت سرپیچی از فرمان شاهنشاه از تاریخ مذکور فاقد سمت و در برابر قانون با اعمالی که فعلاً انجام می‌دهند متمرّد و یاغی است... خبرنگاران با ولع و اشتیاق فراوان چشم به دهان من دوخته بودند و نکته جالب آنکه هر یک بتصور اینکه من توضیحات مفصلی خواهم داشت ماشین تحریری با خود همراه آورده و روی زمین نشسته بودند و آنچه من به زبان انگلیسی می‌گفتم با نهایت عجله ماشین می‌کردند. صحبت من که تمام شد طبق معمول خبرنگاران مرا سئوال پیچ کردند: اینجا کجاست؟ پدر شما را می‌توان ملاقات کرد؟ از اعلیحضرت همایونی چه خبر دارید؟ فرمان چگونه به پدر شما ابلاغ شد؟ چه نقشه‌ای برای آینده دارید؟ و قس علیهذا... حقاً این سه نفر در رسانیدن این خبر به مرکز خبرگزاری خود سرعت فوق العاده‌ای به خرج دادند بطوریکه همان روز عصر خبر این مصاحبه ضمن اخبار روز در صفحه اول روزنامه اطلاعات با حروف درشت از قول خبرنگار آسوشیتدپرس چاپ شد.

## از یک جلسه مصاحبه به یک جلسه مذاکره

...ساعت ۵ یا ۵ و نیم بعد از ظهر بود که آقای صادق نراقی بسراغ ما آمد و از وضع شهر اطلاعاتی بما داده می‌گفت میتینگ میدان بهارستان که از صبح اول وقت با بلندگوهای بسیار درخیابانها بوسیله رادیو مردم را دعوت به حضور در آن کرده بودند هم اکنون برپاست و سخنرانها کاملاً مشت خود را باز کردند، ولی اجتماع اصلی را توده‌ای‌ها تشکیل داده‌اند و اصولاً یک آشفتگی و بهم ریختگی عجیبی در تمام شئون حکمفرما است و هر دسته نغمه خاصی سازکرده ولی آنچه مسلم است، ابتکار و کارگردانی توده‌ای‌ها بیش از سایرین به چشم می‌خورد و اگر فکر عاجلی نشود حساب مملکت پاک است و دکتر مصدق و دارودسته او هم قادر به کاری نیستند.

توده‌ای‌ها برای واژگون کردن اوضاع و تسلط خودشان سخت در تقلا هستند و مأمورین هم به جای سرکوبی آنها تمام هم خودشان را مصروف گرفتن و زندانی کردن این و آن می‌کند و توده‌ای‌ها هم با یک بیت گل سرخ آب زده و یک قلم مو مشغول نامگذاری خیابانها و تشکیل حکومت جمهوری دموکراتیک هستند .

## جلسه تاریخی

...منزل آقای سیف افشار که از منسوبان و دوستان قدیم پدرم می‌باشد در خیابان بهار واقع است و تا حدی محل دنج و آرامی است، وقتی ما وارد منزل ایشان شدیم آقای سرهنگ فرزندگان آنجا بود... بعد از ورود ما تیمسار گیلان‌شاه نیز با لباس سیویل به آنجا آمد و گفت تیمسار (مقصود پدرم است) برای ساعت ۶ و نیم قرار است با اتومبیل کی نژاد تشریف بیاورند... درست ساعت ۶ و نیم بعد از ظهر بود که پدرم در حالیکه یک پیراهن یقه باز کرم رنگ و شلواری نظامی پوشیده بود و عینک آفتابی بزرگی به چشم داشت وارد شد. بلافاصله همه در اطاقیکه قبلاً آماده کرده بودند جمع شدیم... مذاکرات این جلسه تایخی شش ساعت تمام به طول انجامید و این اجتماع از نظر تصمیماتی که اتخاذ شد مهم‌ترین جلسات

ما در آن ایام بود و در عین حال نشانه‌ای از تصمیم و اراده پدرم و وفاداری و صمیمیت و همکاری بی‌شائبه شرکت کنندگان در آن بود. در ابتدای جلسه مدت کوتاهی در باره وقایع حوادث روز میتینگ میدان بهارستان و فعالیت توده‌ای‌ها صحبت شد و هرکس در این زمینه اطلاعی داشت بیان کرد و بعد پدرم رشته سخن را به دست گرفت و چنین گفت:

«فکر می‌کنم همه آقایان از وقایعی که از نیمه شب گذشته تا به حال رخ داده مسیوق باشد و در این فاصله کوتاه احتیاجی به باز کردن آن‌ها نیست. شاید مشیت الهی هم همین بود که حادثی پیش آید و ما در مرحله خطرناک‌تر و یا به عقیده من در بوته آزمایش قرار گیریم تا کسانی که به سوگند خود وفادار مانده‌اند و در اجرای فرمان شاهنشاه و خدمات به مملکت آماده فداکاری و جانبازی هستند مشخص گردند... من امروز که اعلامیه عمال مصدق را از رادیو شنیدم، و بعد از عربده کشی‌های ناطقین میتینگ بعد از ظهر میدان بهارستان اطلاع پیدا کردم بیشتر به‌اینده خود و نقشه‌ای که در پیش دارم امیدوار شدم. می‌دانید چرا؟ برای اینکه این جماعت با تمام قدرت و تسلطی که به خیال خودشان بر تشکیلات مملکتی دارند. شهامت این را نداشتند که به مردم بگویند ما از فرمان شاه سرپیچی کردیم. خلاصه تمام داد و فریاد آن‌ها این بود که علیه ما کودتا شده و ما عاملین را دستگیر و چنین و چنان کردیم.

من از مصدق السلطنه هرکار را انتظار داشتم جز اینکه یک حقیقت مسلم و محرز را که خواه ناخواه فاش خواهد شد به مردم طور دیگری جلوه دهد. من اگر مصدق السلطنه می‌آمد در برابر مردم و یا بوسیله رادیو اعلام می‌کرد که شاه فرمان عزل مرا از نخست‌وزیری و انتصاب زاهدی را به این سمت صادر کرده ولی من حاضر به اجرای فرمان پادشاه نیستم هیچ گله‌ای از او نداشتم و شاید خود را آماده مبارزه نمی‌کردم، چون می‌گفتم مردم و توده واقعی این کشور یا با این عمل و اقدام مصدق السلطنه موافق است یا مخالف. اگر موافق است که از دست من کاری ساخته نیست و اگر مخالف است خودش به این مرد که علناً اعلام خودسری و یاغیگری کرده تودهنی خواهد زد و حسابش را تصفیه خواهد کرد. ولی می‌بینم که مصدق و اعوان و انصارش جرأت این را ندارند که به مردم به گویند ما از اجرای فرمان شاه خودداری کرده‌ایم و می‌خواهیم با زیرپا گذاشتن تمام قوانین و مقررات مملکتی به حکومت شتر گاوپلنگی خود ادامه دهیم... بنابراین اولین وظیفه ما آگاه ساختن مردم و مسئولین تشکیلات مملکتی به حقیقت امر می‌باشد. چون حکومت از مصدق السلطنه و چند نفری که دور تختخواب او جمع می‌شوند تشکیل نشده، سازمان‌های مملکتی هر یک بسهم خود در برابر قانون و مقررات مملکتی مسئولیت دارند و تمام تلاش مصدق و کسانش این است که حقیقت این امر را از نظر این عده و مردم تهران پنهان دارند. ... پدرم گفت: «به نظر من بایستی دو برنامه در ابتدای کار برای خود تهیه کنیم: اول مطلع ساختن مردم از فرمان شاهنشاه، دوم تهیه کردن وسائل اجرای این فرمان با استفاده از امکاناتی که در مملکت فعلاً موجود است. برای انجام برنامه اول بعد از ظهر امروز که شبیه است مصاحبه اردشیر با خبرنگاران خارجی صورت گرفته، با اینکه قدم مهمی به خصوص از لحاظ استحضار سایر ممالک بود، مع الوصف من این عمل را از نظر مردم مملکت خودمان که بیش از هر چیز به آن معتقدم کافی نمی‌دانم و چون هیچ نوع وسیله‌ای برای انجام این منظور در اختیار نداریم، عقیده دارم هم اکنون عده‌ای انتخاب شوند و از نظر وضع شهر خطوطی برای آن‌ها تعیین گردد که همین امشب عکس فرمان را به صندوق مراسلات تمام وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی و ملی و روزنامه‌ها و مجلات و سفارتخانه‌ها بپندازند.» پیرامون این نظر مذاکراتی صورت گرفت و بطور کلی همه آنرا مؤثر و مفید تشخیص دادند.

بلافاصله پنج نفر یعنی آقایان پرویز یارافشار، مهندس هرمزشاهرخشاهی، مهندس ابولقاسم زاهدی، صادق نراقی و حبیب الله نائینی برای اینکار انتخاب شدند و شهر تهران با در نظر گرفتن موقعیت وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و روزنامه‌ها و مجلات و مؤسسات ملی به پنج منطقه تقسیم گردید و هر یک از آن پنج نفر، مأمور یکی از حوزه‌ها شدند و ضمناً قرار شد همراه با عکس فرمان که به وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی ارسال می‌شود نامه‌ای نیز از طرف پدرم ضمیمه شود که جنبه اخطار و دستور به مقامات دولتی باشد... قرار شد این عده از ساعت ۱۱ شب به توزیع عکس‌های فرمان در نقاط مختلف شهر مشغول شوند و پس از خاتمه کار، در منزل آقای یارافشار اجتماع کنند. در خلال همین احوال یکی از رابطین خبر آورد که عده‌ای از مأمورین فرمانداری نظامی به حصارک و باغ بیلاقی پدرم در شمیران ریخته‌اند و تمام اسباب و اثاثیه منزل را زیر و رو کرده و حتی انبارهای متری که پائین باغ را جستجو و کاوش



کرده‌اند و لحظه‌ای بعد خبر رسید که هم اکنون از طرف فرمانداری نظامی برای دستگیری پدرم ده هزار تومان جایزه تعیین شده و اعلامیه‌ای بشرح زیر تهیه کرده‌اند که در آخرین سرویس پخش اخبار امشب و صبح فردا خوانده خواهد شد:

”پیرو اعلامیه شماره ۳۹ چون حضور سرلشگر بازنشسته فضل الله زاهدی برای پاره‌ای تحقیقات در فرمانداری نظامی ضروریست و با اینکه قبلاً بوسیله رادیو و پخش اعلامیه ابلاغ شد که خود را معرفی نماید و تاکنون از معرفی و حضور در فرمانداری نظامی خودداری نموده است لذا بدینوسیله به اطلاع هموطنان می‌رساند که هرکس از محل سکونت سرلشگر نامبرده که منجر به دستگیری وی گردد به فرمانداری نظامی اطلاعاتی بدهد به اخذ یکصد هزار ریال جایزه نقدی موفق خواهد شد.“

## ایران آزاد

...پدرم گفت: ”من ابتدا گفتم که ما دو برنامه در پیش داریم: یکی مطلع ساختن مردم از فرمان شاهنشاه و دیگر تهیه وسائل اجرای این فرمان که به نظر من انجام برنامه دوم به مراتب مشکل‌تر از قسمت اول است، زیرا هر قدر آن‌ها بخواهند این موضوع را در پرده و مخفی نگاه دارند بالاخره مردم از فرمان همایونی مطلع خواهند شد و خود مصدق السلطنه و دارودسته‌اش هم به این نکته واقفاند و اقداماتی هم که از صبح تا به حال کرده‌اند، از جمله فرستادن سرباز به سعد آباد و مهر و موم کردن قصور سلطنتی و یا عربده جوئیهای میتینگ بهارستان و عنوان اینکه عده‌ای کودتا کرده‌اند برای آن است که شاید با این وسائل و نظائر آن از اثر فرمان بکاهند... امروز بعد از ظهر، در منزل مشیرفاطمی فکر می‌کردم در حال حاضر عده همکاران و نفرات ما در تهران چند نفر است و آیا با این عده که تا به حال به عهد و پیمان و سوگند خود وفادار مانده‌اند امکان فعالیتی در تهران هست یا خیر و ما به چه طریق در مرکز می‌توانیم براوضاع مسلط شویم. مطالعات من در این باره به این نتیجه رسید که امکان موفقیت ما در تهران بسیار ضعیف و لاقابل مستلزم وقت زیاد و از طرفی هیچگونه وسیله اجرای منظور خود و قوه قهریه در اختیار نداریم، ناچار بایستی وضع موجود را تحمل کنیم، یعنی در همین وضع بی سرو سامانی و حالت اختفاء و پنهانی به سر بریم تا تدریجاً حقیقت برمردم و یا لاقابل برکسانیکه مصدر کارها هستند روشن شود و این خود وقت و فرصت لازم دارد. مع الوصف اگر با گذشت زمان و بردباری نتیجه‌ای حاصل می‌شد و مملکت نجات می‌یافت من حرفی نداشتم، ولی نگرانی من از این است که تأمل و مدارا کردن با وضع موجود، فقط و فقط وسیله‌ای برای تسلط کمونیست‌ها و برهم زدن اساس مشروطیت و سلطنت در این مملکت خواهد شد الان عده نفرات ما محدود به همین چند نفری است که در اینجا جمع شده‌ایم و تعداد کسانی هم که در خارج با ما همکاری دارند شاید از ده نفر تجاوز نکند. ظرف دیروز و امروز هم دسته‌ای از دوستان ما رنگ بی طرفی به خود گرفته‌اند و تماشاجی شده‌اند و شاید ایرادی هم به آن‌ها وارد نباشد، چون در حال حاضر جان و مال کسی در امان نیست. قوای نظامی یعنی تنها پادگانی که در مرکز وجود دارد در اختیار آن‌هاست و بردستگاه ژاندارمری و شهربانی ولو به ظاهر هم باشد مسلط هستند و اگر ما بخواهیم افراد این سازمان‌ها و دستگاه‌ها را از حقیقت امر مطلع سازیم، نفر، وسیله، آزادی و محیط آرام لازم داریم که هیچیک از آن‌ها در وضع کنونی موجود نیست و در خفا و زیر پرده هم کار مؤثری انجام نمی‌گیرد؛ بنابراین توقف ما در تهران با تضییقات و محدودیت‌هایی که برایمان وجود دارد به نظر من اشتباه محض است و اصولاً از نظر نظامی گیلان‌شاه شاید بهتر بداند که تسلط بریک محیط محدود و کسب قدرت در آنجا و آماده شدن برای دست یافتن به سایر نقاط به مراتب از یک محیط وسیع و بی بند بار و متشنج سهل‌تر است. به جهاتی که گفته شد معتقد شدم که صلاح ما در این است که به یکی از استان‌ها که قوای نظامی بیشتری در آن متمرکز است و موقعیت آن برای عملیات نظامی و دفاعی مناسب‌تر است و از لحاظ آذوقه و خواربار و سوخت بی نیاز از کمک گرفتن از سایر استان‌ها است برویم و با آگاه ساختن مردم از حقیقت امر، جمعیت یا حکومتی بنام ”ایران آزاد“ تشکیل دهیم و دنیا را از اقدام خود و علت آن و فرمان شاهنشاه مستحضر سازیم و از دول آزاد جهان کمک بخواهیم و به حکومت مصدق اعلام کنیم که اگر دست از یاغیگری و نافرمانی از امر شاه بردارد، با قوای نظامی او را وادار به اطاعت از این امر خواهیم کرد. البته این اساس پیشنهاد من بود که خواستم نظر مشورتی شما را بخواهم.

## بحث در اطراف پیشنهاد پدرم

...پیشنهاد پدرم برای همه ما غیرمنتظره بود. حقیقت امر این است که خود من و بطور قطع سایر دوستان حاضر در آن جلسه نیز انتظار طرح چنین پیشنهادی را نداشتیم تا قبلاً خود را برای اظهار نظر در باره آن آماده کرده باشیم... در این زمینه نظریات مختلفی عنوان شد و بطور خلاصه روی پنج استان مذاکره و تبادل نظر به عمل آمد که عبارت بودند از: آذربایجان، گیلان، کرمانشاه، خراسان، اصفهان که نسبت به هریک از آنها با در نظر گرفتن تمام جهات و امکانات مذاکره شد... در همین اثنا خبر رسید که مأمورین حکومت نظامی، آقای هیراد رئیس دفتر شاهنشاهی را در منزلش بازداشت کردند. همه ما بخصوص پدرم از این خبر بسیار متأثر شدیم... باری، در نتیجه مذاکراتی که شد، نظر ما متوجه کرمانشاه و اصفهان گردید. پدرم از ابتداء کرمانشاه را برای منظوری که داشت مناسبتر از سایر استانها می‌دانست و دلائلی هم برای رجحان این استان داشت آن بود که اولاً سرهنگ بختیار (سرلشگر فعلی، معاون نخست وزیر و رئیس سازمان امنیت) که فرماندهی تیپ زرهی کرمانشاه را در آن ایام بعهدہ داشت... ثانیاً چون پدرم اهل این استان یعنی همدانی است و در همدان و حوالی آن علاوه بر کشاورزان، املاک شخصی، اقوام و دوستان بسیاری داریم که وسیله تسلط فوری ما برآن منطقه خواهد بود... نظری هم که در باره اصفهان ابراز می‌شد این بود که اولاً سرهنگ امیرقلی ضرغام (سرلشگر فعلی) که عهده دار معاونت این ناحیه بود از افسران شریف و مورد اعتماد بشمار می‌رفت و ثانیاً چون پدرم مدت‌ها در این استان فرماندهی لشکر را بعهدہ داشت دوستان و آشنایان زیادی در آنجا داشت. ضمناً خانواده‌های سرشناس این محل و عشایر و خوانین اطراف آن همه به پدرم محبت و علاقه خاص دارند.

## مأمور کرمانشاه

...پس از مذاکرات بسیار، سرانجام نظر عمومی براین شد که دو نفر را انتخاب کنیم که بی درنگ یکی به طرف کرمانشاه و دیگری به طرف اصفهان حرکت کنند و جریان را با فرماندهان لشگرهای این دو ناحیه در میان گذارند و با ارائه فرمان شاهنشاه و تصمیمی که در تهران گرفته شد نظر آنها را نسبت به اجرای منظور ما جلب کنند و نتیجه را شخصاً، بوسیله شخص مورد اعتمادی فوراً ابلاغ دهند. سرهنگ فرزندگان داوطلب عزیمت به کرمانشاه و مذاکره با سرهنگ بختیار شد... بدین ترتیب مأموریت فرزندگان و مسافرت او به کرمانشاه قطعی شد و بعداً راجع به اصفهان به بحث و مشورت پرداختیم. در این مورد باز همه داوطلب بودند. ولی من بیش از سایرین اصرار داشتم که این مأموریت را تقبل کنم.

## نقشه‌های خرابکاری

...پدرم مشغول نوشتن نامه سرهنگ بختیار شد تا به ضمیمه عکس فرمان شاهنشاه توسط فرزندگان برای او ارسال دارد... پدرم وقتی از نوشتن نامه فراغت حاصل کرد، عینک خودش را از چشم برداشت و خطاب به ما گفت: "مثل اینکه خیلی خسته شده‌اید و زودتر می‌خواهید جلسه را ختم کنید، ولی گویا فراموش کرده‌اید که در باره پیشنهاد خودتان راجع به لزوم خرابکاری در موقع حرکت از تهران و سرگرم نمودن مأمورین مصدق که من هم با آن موافقم هنوز مشورت و مذاکره نکرده‌ایم به نظر من هر تصمیمی که در این زمینه گرفته می‌شود، فرزندگان و کسیکه برای مسافرت به اصفهان انتخاب خواهد شد بایستی از آن مسبوق باشند. همین نکته را در محل به بختیار و ضرغام اطلاع دهند."... بطور کلی نظر همه ما این بود که هراقدامی صورت می‌گیرد، طوری باشد که باعث ائتلاف جان مردم و کشته شدند جمعی بیگناه نگردد. بالاخره پس از یک سلسله مذاکرات و مباحثات طولانی که ذکر آن اینجا باعث اطاله کلام خواهد بود، تصمیماتی اتخاذ گردید که فهرست وار در اینجا یاد آور می‌شوم:

۱ - روزیکه بخواهیم از تهران خارج شویم، ساعت حرکت بین ۳ و نیم تا ۵ صبح باشد و با وسائل مختلف و بطور انفرادی و بایک فاصله معینی از شهر خارج شویم تا اگر با مأمور برخورد کردیم، اولاً همه گرفتار نشویم، ثانیاً از احوال یکدیگر بی اطلاع نمانیم.

۲ - بوسیله دوستان و یاران فداکار خود که در رادیو تهران و ایستگاه راه آهن داریم و با وسایل کاملی که برای آنها تهیه خواهد شد ساعت دوصبح روزی که قصد خروج از تهران را داریم این دو محل را بوسیله دینامیت‌های قوی منفجر کنیم، چون در این ساعت معمولاً کسی در این محل نیست و تلفات جانی بیار نخواهد آمد.

۳ - در همین ساعت کلیه مخازن نفت و بنزین ایستگاه راه آهن بوسیله یاران و دوستان فداکار ما که دونفر از حاضرین در جلسه آنها را رهبری و هدایت می‌کردند با پرتاب نارنجک‌های دستی و گلوله‌های آتش زای منفجر و منهدم گردد تا دارودسته مصدق از لحاظ سوخت که مؤثرترین وسیله در تعقیب و حمله به ما بود در مضیقه فرار گیرند.

۴ - علاوه بر ایستگاه راه آهن، دو نقطه حساس دیگر از خط جنوب بوسیله دینامیت منهدم گردد تا ارتباط راه جنوب بطور موقت قطع شود و دسترسی فوری به مواد نفتی که معمولاً با قطار از جنوب به تهران می‌رسد نداشته باشند.

۵ - چون سه نفر از مهندسين مؤثر و شاغل پستهای حساس کارخانه برق از دوستان من و مهندس شاهرخشاهی بودند با آنها مذاکره شود تا در شب معهود با یک ابتکار فنی و قطع کلیدهای شاه سیم برق بدون آنکه خسارتی به کارخانه وارد آید توربین‌های کارخانه را از کار بیندازند و برق شهر بطور موقت قطع شود.

۶ - تیمسار سرتیپ گیلانشاه با سرتیپ معینی که الان نمی‌دانم چه درجه‌ای دارند و در آن موقع فرماندهی نیروی هوایی را بعهده داشتند و با ما دورادور مربوط بودند و از یاران ما بشمار می‌آمدند تماس بگیرند و ترتیبی بدهند که لااقل شش تا ده فروند هواپیمای جنگی با عده‌ای خلبان ورزیده و مقدار کافی بمب در اختیار ما بگذارند و هواپیماهای مذکور بلافاصله به هراستانی که ما رفتیم به ما ملحق شوند.

۷ - آقایان مهندس شاهرخشاهی و مهندس ابوالقاسم زاهدی با فاصله از صبح روز بعد در صدد تهیه مواد منفجره باشند و در این مورد از تیمسار گیلانشاه کمک بخواهد و مواد تهیه شده را در گاراژ بزرگ منزل مهندس شاهرخشاهی و انبار پشت آن برای روز عمل ذخیره کنند.

### **تصمیمی که من گرفتم**

...تصمیم من این بود که شبانه به طرف اصفهان حرکت کنم، زیرا فکر می‌کردم جز من و گیلانشاه و یارافشار دیگری نیست که بتواند نظر ما را در این مسافرت تأمین کند. منتهی یارافشار وجودش در تهران از لحاظ ارتباط با دوستان و آشنایان ما و ترتیب و تنظیم کارها کمال ضرورت را داشت و امور مهمی بعهده او محول بود که شخص دیگری قادر به انجام آن نبود، گیلانشاه را مصلحت نمی‌دانستم که از پدرم جدا شود. چون با برنامه‌ای که طرح شده بود و عملیاتی که در پیش داشتیم وجود یک افسر ورزیده و کارآموده در امور نظامی برای مشاوره و همکاری با پدرم کمال ضرورت را داشت. روی این اصل مصمم شدم که همان شبانه بطرف اصفهان حرکت کنم...

### **اولین مرحله مأموریت**

...قصد من از مسافرت به اصفهان ملاقات سرهنگ امیرقلی ضرغام (سرلشگر فعلی) معاون آنزمان لشکر اصفهان بود. برای رسیدن به منزل او می‌بایستی از خیابان چهار باغ که مملو از توده‌های و میتینگ دهندگان بود بگذرم و به دروازه دولت اصفهان بروم، از آنجا پس از گذشتن از دو خیابان پرجعیت دیگر به منزل سرهنگ ضرغام برسم. چون عبور از این خیابان‌ها خالی از خطر نبود، ناچار تقریباً نیمی از شهر را دور زدم و سپس از خیابان مقابل عمارت چهل ستون و دروازه دولت بهر ترتیبی بود خودم را به حوالی منزل سرهنگ ضرغام رساندم و اتومبیل را در فاصله سیصد متری خانه او، در دهانه کوچی خلوت بن بستی نگاه داشته و خودم پیاده بطرف منزل او به راه افتادم. وقتیکه به چند قدمی منزل ضرغام رسیدم،

متوجه شدم که عده‌ای منزل او را تحت نظر دارند و مراقب رفت و آمد اشخاص به منزل معاون لشگر هستند. نظارت و مراقبت این عده که نمی‌دانم از چه طبقه‌ای بودند به قدری علنی و آشکار بود که هرکس در وهله اول بلافاصله متوجه آن می‌شد؛ بطوریکه برای خود من این تصور پیش آمد که باید سرهنگ ضرغام را گرفته باشند در یک لحظه خودم را با شکست غیر منتظره‌ای مواجه دیدم... در این فکر بودم که به کجا بروم، مطمئن‌ترین محلی که به نظرم رسید منزل سرگرد محمود زاهدی (سرهنگ فعلی) بود که یکی از خویشان نزدیک ما است. یک ربع ساعت بعد خودم را به حوالی منزل او رساندم، ولی با همان وضع منزل سرهنگ ضرغام مواجه شدم، یعنی مشاهده کردم که عده‌ای هم در آنجا مراقب هستند و رفت و آمد به منزل سرگرد زاهدی را کاملاً تحت نظر دارند. در این جا هم به اصطلاح معروف تیرم به سنگ خورد و ناچار به خیابان گردی خود در شهر ادامه دادم. بالاخره به نظرم رسید که به منزل مرحوم لطف الله خان زاهدی بروم لطف الله خان زاهدی پسر خاله پدرم بود که چند سال قبل از وقایع ۲۸ مرداد فوت کرده بود ولی خانه و خانواده او در اصفهان مانده بود ...

### قرار ملاقات با معاون لشگر

...وقتی به منزل مرحوم لطف الله خان رسیدم، مستخدمی که در را به رویم گشود فوری مرا شناخت و به درون منزل برد. اهل خانه گرد من جمع شده و هریک سئوالی می‌کردند. به آن‌ها فهماندم که حالا وقت گفتگو و احوال‌پرسی زیاد نیست... بدینجهت از اهل منزل و قوم و خویش‌ها خواهش کردم مرا تنها بگذارند و با دو نفر از مستخدمین صدیق و وفادار مرحوم لطف الله خان که به من و پدرم محبت زیادی داشتند خلوت کردیم. به آن‌ها گفتم من برای ملاقات با سرهنگ ضرغام معاون لشگر و انجام امر مهمی به اصفهان آمده‌ام و می‌خواهم پیغامی برای او بفرستم. اما اطلاع دارید که فعلاً منزل او تحت نظر است و به این جهت نمی‌خواهم کسی از اینجا مستقیماً به منزل او رفت و آمد کند. پس از مشورت مختصری که در این زمینه با هم کردیم قرار شد خود من یادداشتی برای سرگرد زاهدی بنویسم و بطور سربسته حضور خود را در اصفهان به او اطلاع دهم و یادداشت مرا یکی از این دو نفر به سرگرد زاهدی برسانند و سرگرد به دیدن سرهنگ ضرغام برود و قرار ملاقات من و او را در خارج شهر بگذارد و جواب آنرا بوسیله همان قاصدی که بمنزل سرگرد زاهدی می‌رود برای من بفرستد. من بلافاصله روی یک قطعه کاغذ باطله بطور اختصار در چند سطری منظور خودم را برای سرگرد زاهدی نوشتم و بیکی از مستخدمین که مأمور انجام این کار شده بود دادم و فراموش نمی‌کنم که او یادداشت مرا در پنجه کفشش قرار داد و از منزل خارج شد.

### مأموریت من

...من در محلی که جاده را می‌دیدم ولی از نظر عابرین جاده پنهان بودم در انتظار ایستادم. لحظه‌ای بعد، اتومبیل جیب سبز رنگی نمایان شد و در فاصله چهارصد قدمی من از جاده منحرف گردید و به طرف دامنه کوه آمد و پشت تپه‌ای توقف کرد بلافاصله سرهنگ ضرغام با لباس نظامی از آن پیاده شد و به اطراف خود نظر انداخت و روانه دامنه کوه گردید. چند قدمی که جلو آمد متوجه شدم تنه‌است و کسی همراه او نیست. من هم به طرف او به راه افتادم و وقتی متوجه من شد با قدم‌های تند تر به طرف من آمد. به گرمی با من دست داد و روبوسی کرد و پرسید: کی آمدی؟ برای چه آمدی؟ از طهران چه اطلاع داری؟ تیمسار (مقصودش پدرم بود) کجا هستند... دست آور آ گرفتم و قدم زنان به طرف دامنه کوه و نقطه خلوتی رفتیم و در کنار درختی روی یک تخته سنگ، بطوریکه مهدی قلی مراقب ما باشد، نشستیم. جریان وقایع پنجاوچند ساعت گذشته و اقداماتی را که در این مدت از طرف پدرم شده بود و جلسه شش ساعته منزل آقای سیف افشار و تصمیمات آن و عزیمت فرزنانگان به کرمانشاه و علت مسافرت خود را به اصفهان و اوضاع و احوال تهران و وضع دارو دسته مصدق و اقدامات توده‌ای‌ها را در تهران به تفصیل برای او شرح دادم و عکس فرمان شاهنشاه را مبنی برانتخاب پدرم به سمت نخست وزیر به دستش دادم و گفتم: این فرمان اعلیحضرت همایونی و این تصمیم ما برای اجرای آن ضمناً علت مسافرت خودم را به اصفهان و ملاقات با شما را هم که توضیح دادم و می‌دانم که از طرف دکتر مصدق بشما دستور رسیده که پدرم یا مرا در هرکجا که دیدید بازداشت کنید و تحت الحفظ به تهران بفرستید. حال اگر حکومت او را با این جریان قانونی می‌دانید، این من و این شما. هر اقدامی می‌خواهید بکنید.

## نتیجه مذاکرات

...مذاکره و گفتگوی من با سرهنگ ضرغام در تپه‌های کوه صوفی اصفهان تا ساعت چهار بعداز ظهر طول کشید و قرار شد من اوتل شب که هوا تاریک می‌شود، یعنی ساعت ۷ تا ۷ و نیم به طرف تهران حرکت کنم و آمادگی کامل سرهنگ ضرغام را برای همکاری با خودمان به اطلاع پدرم برسانم و اگر پدرم برای تصمیمی که گرفته بودیم عازم اصفهان شد به امضای مستعار "جمشیدی" تلگرافی باین مضمون به سرهنگ ضرغام از تهران مخابره کنیم: "برای معالجه دوا فرستاده شد دریافت کنید. جمشیدی" و اگر تصمیم براین شد که ضرغام و افراد لشکر اصفهان با تجهیزات بسمت تهران حرکت کنند، تلگراف زیر بعنوان او مخابره شود: "جمشید احتیاج به دوا دارد بفرستید. جمشیدی"

## همه در خواب بودند

...از جاده "جماران" وارد باغ منزل آقای نراقی شدم، درست ساعت ۳ و نیم بعد از نیمه شب بود و همه در خواب بودند. هنوز محلی برای توقف اتومبیل در محوطه باغ انتخاب نکرده بودم که خود آقای نراقی خواب آلود بسرانجام آمد و وقتی چشمش به من افتاد، آهسته گفت "اردشیر توئی؟ به این زودی مراجعت کردی؟ کی آمدی؟" بعد در اتومبیل را باز کرد و پهلوی من نشست.

گفتم "الساعه رسیده‌ام. از سرهنگ فرزنانگان چه خبر دارید؟ پدرم کجاست؟" گفت - "تیمسار امشب منزل سیف افشار هستند و برای تو خیلی نگران بودند و از سرهنگ فرزنانگان هم هنوز خبری نرسیده. تو موفق شدی؟ بیا برویم بالا."

## آنروز ۲۷ مرداد بود

...صبح چشم گشودم لحظه‌ای چند گیج و مبهوت بودم که درکجا و چه وضعی هستم؛ ولی فوراً جریان ۲۴ ساعت گذشته بخاطر آمد و از جا برخاستم. ساعت نزدیک ۹ صبح بود. معلوم شد پنج شش ساعتی به همان وضعی که گفته شد در خواب بوده‌ام.

## دوره انتظار

...هر دو کنار میزی که در وسط اطاق قرار داشت نشستیم و پدرم از نتیجه مسافرت من به اصفهان جویا شدند. جریان امر را به تفصیل شرح دادم و قراری را که با سرهنگ ضرغام گذاشته بودم بیان کردم... به هر حال، پس از صرف ناهار، پدرم گفتند: "ظرف این دو روزه سایر همکاران و دوستان ما هرکدام به نسبت توانائی و قدرت خود صادقانه کوشش و فعالیت کرده‌اند و موفقیت‌های زیادی هم بدست آمده. مؤثرترین اقدامی که صورت گرفته توزیع عکس فرمان شاهنشاه است. در حال حاضر اکثر شخصیت‌های مؤثر و غالب مسئولین ادارات و مؤسسات دولتی نسخه‌ای از آنرا دریافت داشته‌اند.

نمایندگان سیاسی مقیم تهران نیز، چه از طریق خبرگزاری‌ها و چه از روی عکس فرمان، از صدور این فرمان آگاهی یافته‌اند، حتی دیروز دو نفر از سفرا با مصدق السلطنه ملاقات کرده‌اند و در این باره با او گفتگو نموده‌اند؛ ولی شنیدم جواب صریحی نداده است. اقداماتیکه از طرف عمال او در خلال ۴۸ ساعت اخیر صورت گرفته تصادفاً راه را برای ما هموارتر کرده و وحشیگریهائی که دیروز و امروز انجام شده و مقالات روزنامه باختر امروز و سایر جراید وابسته به آنها بهترین وسیله تحریک و عصبانیت مردم است. نظم و ترتیب و امنیت فردی مردم بکلی مختل شده است و من یقین دارم هیچکس از وضع فعلی راضی نیست. اصولاً زمام کار از دست خود آنها خارج گشته و فعلاً تمام تلاششان صرف موجه جلوه دادن عمل خودشان در سرپیچی از فرمان شاه و تبلیغات زهرآگین علیه مقام سلطنت است؛ ولی با تمام کوشش و تلاشی که می‌کنند نتیجه معکوس گرفته‌اند و عمل آنها روز به روز بر عصبانیت و ناراحتی مردم می‌افزاید.

دیروز عصر به من خبر رسید که سران حزب توده که تا چندی قبل در سوراخ‌ها پنهان بودند برای گرفتن اسلحه، علناً با مصدق وارد مذاکره شده‌اند، اما از نتیجه مذاکرات آن‌ها هنوز اطلاعی بدست نیاورده‌ام. روز قبل قسمتی از وقت من صرف تماس گرفتن با عده‌ای از افسران بازنشسته و چند نفر از نمایندگان مجلس شد. همه آن‌ها آماده خدمت و همکاری هستند.

گیلان‌شاه، یارافشار، نراقی، شاه‌رخشاهی و سایر دوستان دیروز فعالیت زیادی داشتند؛ ولی همه در انتظار ورود تو و فرزانتان بودیم. بهر حال در عین احتیاط و مراقبت بایستی در انجام برنامه و نقشه خود عجله کنیم والا معلوم نیست تا چند صبح دیگر سرنوشت این مملکت چه خواهد بود ...

## آماده برای حمله به تهران

...پدرم سپس افزود: "من عصر دیروز به‌اینجا آمدم و قبلاً از سیف افشار خواهش کردم منزل را خلوت کند و قصد ندارم از این محل به جای دیگری بروم، چون مأمورین مصدق از پیروز تا به حال در شمیران و کرج و حضرت عبدالعظیم و حتی سرخه حصار و دماوند و فیروزکوه در تعقیب من هستند و فکر نمی‌کنند که من در چند قدمی آن‌ها و مرکز شهر باشم. به گیلان‌شاه و یارافشار و سایرین اطلاع داده‌ام که برای ساعت ۵ تا ۶ بعد از ظهر در اینجا جمع شوند تا زودتر تصمیم خودمان را بگیریم." ... چند دقیقه بعد شاه‌رخشاهی با یک پیراهن سفید آستین‌بالازده و یقه باز وارد شد و در حالیکه خیلی خوشحال به نظر می‌رسید گفت: "نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر، سرهنگ فرزانتان از کرمانشاه مراجعت کرد و فعلاً در منزل آقای تقی سهرابی (قبلاً ایشان را معرفی کرده‌ام) است و چون خارج شدن او از منزل خالی از خطر نیست، بدین جهت من خودم را بشما رساندم که نتیجه مأموریت او را اطلاع دهم. بطوریکه فرزانتان می‌گویند سرهنگ بختیار (سرلشگر فعلی) آمادگی خود را از هر جهت برای همکاری با ما اعلام داشته و گفته است: "من با تمام قوائیکه تحت فرماندهی دارم در اختیار شما هستم. اسلحه و مهمات و آذوقه به مقدار کافی در کرمانشاه موجود است و حتی ما می‌توانیم خودمان را برای حمله به تهران آماده کنیم.

## کرمانشاه یا اصفهان

...بحث جالبی به میان آمده بود. من به اصفهان رفته بودم و حرارت و اشیاق سرهنگ ضرغام را دیده بودم، اصرار می‌کردم که برای انجام منظور خودمان و تشکیل "ایران آزاد" به اصفهان برویم

سرهنگ فرزانتان که رنج مسافرت به کرمانشاه را متحمل شده بود و استقبال و علاقمندی فوق‌العاده سرهنگ بختیار را دیده بود، عقیده داشت که بطور قطع بایستی بسمت کرمانشاه حرکت کنیم و تشکیلات خود را در آن استان بدهیم.

## تعیین روز حرکت

...نظر پدرم را تقریباً همه تأیید کردند و انتخاب کرمانشاه برای مسافرت به آن استان و تشکیل ایران آزاد قطعی شد... پس از آن در باره روز حرکت خود به کرمانشاه مشغول مذاکره و تبادل نظر شدیم. بعد از مشورت زیادی که در این زمینه بعمل آمد چون قرار بود هنگام عزیمت از تهران در چند نقطه دست به تخریب بزنیم - در یادداشت‌های قبلی به نقشه‌ای که در این باره داشتیم مفصلاً اشاره کرده‌ام - و تهیه وسائل اینکار لافل یک روز وقت لازم داشت، تصمیم گرفته شد روز پنجشنبه ۲۹ یا جمعه روز ۳۰ مرداد ساعت ۴ و نیم صبح پس از اجرای نقشه تخریب، عازم کرمانشاه شویم... هنگامیکه در اطاق مجاور محل جلسه همه سرپا ایستاده و به قصد خداحفاظی دور پدرم را گرفته بودیم، از خارج خبر آوردند که یک ربع قبل در خیابان لاله زار و چهارراه اسلامبول و میدان مخبرالدوله عده‌ای از مردم علیه مصدق و توده‌ای‌ها دست به تظاهرات زده و شعارهایی داده‌اند و حتی زد و خوردی هم بین طرفین در گرفته است و چند نفر از مأمورین انتظامی هم با تظاهرکنندگان همصدا شده‌اند.

این خبر برای همه ما غیره منتظره بود و حتی در صحت آن قدری تردید کردیم، ولی آورنده خبر شخص مطمئنی یعنی یکی آر پسرعمه‌های من بود مع الوصف یک حالت بهت و حیرت توأم با مسرت به عموم دست داده بود منتهی همه ساکت و آرام به یک دیگر خیره شده بودیم، در همین موقع تلفن منزل که در اطاق مجاور قرار داشت زنگ زد، فرزنانگان گوشی را برداشت و چندکلمه‌ای صحبت کرد و به اطاقی که ما در آن جمع بودیم برگشت باقیافه‌ای خندان گفت: "دکتر سعید حکمت بود و همین موضوع را اطلاع داد." پدرم که هنوز کنار در ورودی اطاق ایستاده بود، چند قدمی جلو آمد و در حالیکه آثار خوشحالی از صورت گشاده و لبان خندانش هویدا بود گفت: "خبر خوشی است و منم چندان بعید نمی‌دانم، چون صبر و حوصله مردم از حرکات چندروزه‌این‌ها تمام شده است. ولی باید دید این برخورد و تظاهرات از ناحیه چه کسانی و تا چه پایه بوده و اگر بتوانیم زودتر در این باره تحقیقی بکنیم از نظر روشن شدن ذهن خودمان بهتر است."

## آغاز تظاهرات

...آقای یارافشارداوطلب شد که فوری به محل حادثه و اجتماع تظاهر کنندگان برود و تحقیق بیشتری بنماید و نتیجه را فوری اطلاع دهد. آقای نراقی خواست همراه او برود، ولی پدرم گفت یک نفر کافی است. یارافشار بلافاصله با اتومبیل شاهرخشاهی به طرف لاله زار و میدان مخبرالدوله حرکت کرد. ما همه همانطور سرپا منتظر بازگشت او و اطلاع از چگونگی او بودیم ولی هرکس اظهار نظری می‌کرد و جریان حادثه را بنحوی تفسیر می‌نمود. پدرم عقیده داشت که اگر مردم پا به میدان بگذارند، طرف مدت کوتاهی بساط دارو دسته مصدق از هم پاشیده خواهد شد و ما بایستی نقشه دیگری که جنبه راهنمایی و هدایت مردم را داشته باشد طرح کنیم. رفتن و برگشتن یارافشار بیش از نیمساعت طول نکشید و ما ایستاده سرگرم همین مذاکرات بودیم که او از در وارد شد و گفت "متاسفانه تحقیق کامل برای من میسر نگردید، اما اطلاعی که توانستیم ظرف همین مدت کوتاه بدست آورم این است که مقارن ساعت ۸ و نیم و نه عده‌ای از توده‌ای‌ها که در خیابان لاله زار مقابل سینما ایران مشغول جار و جنجال و شعار دادن علیه مقامات عالییه بوده‌اند با مخالفت جمعی از طبقات مختلف مواجه می‌شوند و بین آنها زد و خوردی در می‌گیرد و دامنه‌این نزاع و کشمکش به چهارراه لاله زار و میدان مخبرالدوله کشیده می‌شود و در این مدت نیز عابرین و کسبه و مردمی که وابسته به هیچ دسته و جمعیتی نبوده‌اند به مخالفین توده‌ای‌ها می‌پیوندند و از طرف آنها تظاهراتی به طرفداری از مقام سلطنت و علیه مصدق و توده‌ای‌ها صورت می‌گیرد و در میدان مخبرالدوله و مقابل قنادی نوشین نیز مجدداً زدو خوردی می‌شود و در این جا دو نفر پاسبان و یکنفر سرباز که گویا از مأمورین حکومت نظامی بوده‌اند به حمایت دسته مخالف توده‌ای‌ها وارد میدان می‌شوند.

## مأموریت شب ۲۸ مرداد

...پدرم گفت: "پس چرا در شروع مطلب شکسته نفسی فرمودید و گفتید متاسفانه تحقیق کامل برایتان میسر نشده است...؟ انتظار داشتید از این حادثه چه اطلاع دیگری بدست آورید. از این جمله همه به خنده افتادیم و پدرم به دنبال گفته خود افزود: "به هر حال خبرخوشی است و حداقل آن این است که نشان می‌دهد اگر مردم نقطه اتکاء و راهنمایی داشته باشند مستعد قیام و برهم زدن این بساط هستند... بنا به پیشنهاد پدرم قرار شد آقایان یارافشار از طریق تماس با بعضی از نمایندگان مجلس و افسران بازنشسته و آقایان نراقی و کی نژاد از جهت مراوده با تجار و کسبه و اصناف بازار و مهندس ابوالقاسم زاهدی از لحاظ ارتباط با کارکنان دولت و مؤسسات ملی موضوع را دنبال کنند و حداکثر کوشش را به خرج دهند که هر یک تا صبح بوسیله تلفن با این طبقات تماس بگیرند و آنها را به جریان امر و وخامت اوضاع و لزوم اتحاد و هماهنگی متذکر سازند .

## اطلاعاتی که پدرم جمع آوری کرده بود

قیافه پدرم خیلی خسته بنظر می‌رسید معلوم بود که شب را نخوابیده‌اند. در حالیکه فنجان چای را جلوی من می‌گذاشت گفتند: "دیشب بعد از اینکه تورفتی، برای رفع تنهائی و سرگرمی مدتی بوسیله تلفن

با بعضی از دوستان برای اطلاع وضع مصدق السلطنه و همکاریانش و اینکه چه نقشه و برنامه‌ای در پیش دارند تماس گرفتم. چون اعتقاد این است که ما نباید از کار آنها و وضعی که دارند و یا نقشه‌ای که طرح ریزی کرده‌اند بی اطلاع باشیم. دیشب تا موقعیکه ما در این جمع بودیم وزرای مصدق هم در منزل او جلسه داشتند وعده‌ای از همکاران مجلسی آنها هم در این جلسه حاضر بوده‌اند. آنچه شنیدم خود آنها خیلی نگران اوضاع هستند و تازه فهمیده‌اند که مسافرت اعلیحضرت به خارج از کشور شکست بزرگی برای آنها می‌باشد و دیشب تمام گفتگو و بحث آنها در باره همین امر بوده است. موضوع فرمان شاهنشاه هم کاملاً آفتابی شده و بعضی از وزراء مصدق که تادیروز از صدور این فرمان بی اطلاع بودند از جریان مطلع شده و با توجه به مسئولیتی که در برابر شاه و مجلس دارند زمزمه مخالفت‌هایی نسبت بوضع حاضر شروع کرده‌اند.

### **آماده برای سرکشی بوضع شهر**

...آقای یارافشار از خارج بوسیله تلفن اطلاع داد که اگر اشکالی در بین نیست برای گزارش مأموریت خودش به ملاقات پدرم بیاید چون مخاطره‌ای نبود قرار شد یارافشار زودتر خودش را به ما برساند چند دقیقه بعد آقای یارافشار به جمع ما پیوست و گفت ظرف دیشب و صبح زود امروز توانسته است با آقایان حائری زاده، عبدالرحمن فرامرزی، پور سرتیپ و گویا یکی دو نفر دیگر از آقایان نمایندگان غیر مستعفی آن زمان مجلس ملاقات و یا تلفنی مذاکره کند و آنها را در جریان امر بگذارد.

آقایان نراقی و کی نژاد و ابوالقاسم زاهدی هم هریک بنوبه خود در این مدت با عده‌ای تماس گرفته و مذاکره نموده‌اند و امروز جمعی از تجار و اصناف قصد دست کشیدن از کار و اجتماع در منزل حضرت آیت الله بهبهانی و کسب تکلیف از ایشانرا در قبال وضع کنونی دارند توضیحات آقای یارافشار مشروح بود و آنچه در اینجا ذکر شد خلاصه‌ای از آنست که هنوز بخاطرمانده است.

صحبت یارافشار که تمام شد پدرم گفتند: "از مجموع اطلاعاتی که صبح تا به حال بدست آمده معلوم می‌شود که امروز وضع شهر صورت دیگری خواهد داشت و شاید اصولاً وضع ما و نقشه‌ایکه در پیش داریم تغییر کند، بدینجهت من تصمیم دارم خودم تا یکساعت دیگر در شهر گردش بکنم و بعد بلافاصله دور هم جمع می‌شویم تا اگر تغییری در برنامه کار ما لازم باشد به اطلاع و نظر یکدیگر انجام دهیم."

### **حرکت دستجات در جنوب شهر**

...ما با اتومبیلی که من صبح از حصارک با آن بشهر آمده بودم بطرف منزل آقای سهرابی براه افتادیم من پشت رل بودم و پدرم پهلوئی دست من نشسته بودند برای رسیدن به منزل آقای سهرابی از چند خیابان گذشتیم ولی چیزی که حاکی از تغییر وضع باشد ندیدیم، فقط بیشتر مغازه‌ها بسته و نیمه باز بود... اتومبیل آقای سهرابی یک "بیوک" دورنگ بود وزیباتی خاصی داشت و بطور قطع در آنروزها بعید بنظر می‌آمد که چنین اتومبیلی در اختیار ما باشد قبل از اینکه با اتومبیل ایشان حرکت کنیم پدرم به آقای سهرابی گفت: "سایر رفقا برای یکساعت دیگر اینجا جمع خواهند شد اگر ما قدری تأخیر کردیم، بگوئید باشند حتماً همدیگر را ببینیم" در همین لحظه برادر شاهرخشاهی خودش را بتاخت بما رساند و اطلاع داد که عده‌ای از جنوب شهر و بازار بطور دسته جمعی بطرف منزل دکتر مصدق براه افتاده‌اند و علیه او و بنفع مقام سلطنت شعارهایی می‌دهند و لحظه به لحظه برتعداد آنها افزوده می‌شود و من و پدرم با اتومبیل سهرابی بلافاصله بطرف بازار حرکت کردیم و در خیابان ناصر خسرو قدری پائین تر از وزارت دارائی به این دسته برخوردیم جمعیتی بود در حدود سیصد یا چهارصد نفر که نشان می‌داد از کسبه و اصناف بازار وطبقه غیرکارمند دولت می‌باشند یکی دونفر سخنران ورزیده در میان آنها بود که با حرارت فوق العاده‌ای نطق می‌کردند و مردم را علیه اقدامات عمال مصدق تهییج می‌کردند و مرتباً شعارهایی برضد بیگانگان و بطرفداری از مقام سلطنت داده می‌شد.



ما فوری خود را به شمال شهر و خیابان‌های شاهرضا و تخت جمشید رساندیم در این قسمت شهر دسته‌متشکل و مجتمعی دیده نمی‌شد ولی تمام مغازه‌ها بسته بود و مردم دسته‌دسته بطرف خیابان‌های مرکزی شهر و محل عبور و مرور دستجات در حرکت بودند

در خیابان تخت جمشید پدرم گفت بطرف منزل مصدق برویم گفتم آنجا خالی از خطر نیست و تمام مأمورین در آنجا جمع‌اند پدرم که گوئی روحیه و نیروی دیگری پیدا کرده بود گفت: "از خطر و وحشت دیگر گذشته و من الان هیچ احساس ناراحتی نمی‌کنم و میل دارم قوائی را که اطراف منزل مصدق جمع است ببینم".

از خیابان پهلوی مستقیماً پائین آمدیم در سه راه شاه و دهانه خیابان کاخ قریب یک گروهان سرباز مسلح صف آرائی کرده بودند در چهارراه حشمت الدوله و سردرسنگی نیز عده زیادی سرباز و چند تانک مقابل کلانتری یک ایستاده بود پدرم اصراری داشت که از مقابل در دانشکده افسری وارد خیابان کاخ شویم و بطرف بالابرویم، ولی من که عبور از این محل را صددرصد مخاطره‌انگیز می‌دانستم بهر کیفیتی بود ایشان را از این فکر منصرف کردم بخصوص که در دهانه خیابان کاخ، مقابل در دانشکده افسری دوتانک سنگین ایستاده و عبور و مرور از این ناحیه را قطع کرده بود.

شاید چند دقیقه‌ای بساعت یازده مانده بود که به منزل آقای تقی سهرابی مراجعت کردیم... فوری چند صندلی آوردند و در همان محوطه گاراژ گذاشتند پدرم و چند نفر نشستند و عده‌ای هم سرپا ایستادند پدرم گفت: "به نظر من نقشه و برنامه کار ما از این به بعد تغییر خواهد کرد با وضعی که پیش آمده موضوع مسافرت به کرمانشاه منتفی است و در حال حاضر وظیفه ما راهنمایی و هدایت و حمایت قیام کنندگان است الان دستجات مختلف در گوشه و کنار شهر براه افتاده‌اند و هر دقیقه‌ای که بگذرد بر تعداد این دستجات افزوده خواهد شد. ولی آنطوریکه من ضمن گردش مختصر خود در شهر دیدم هیچ نقشه و برنامه و راهنمایی ندارند ما بایستی این قدرت و نیروی ملی و رهبری و هدایت کنیم وحشت از دستگیری و توقیف برای هیچیک از ما حتی خود من دیگر موردی ندارد در وضع حاضر عمال و مأمورین مصدق پیش از همه وحشت زده هستند تا امروز آن‌ها در تعقیب ما بودند ولی از این ساعت آن‌ها از ما خواهند گریخت و در صدد مخفی شدن برخواهند آمد بنابراین ما می‌توانیم آزادانه در این اجتماعات شرکت کنیم و قیام مردم را برای رسیدن به هدف و مقصود رهبری نمائی‌ام من یقین دارم تا چند دقیقه دیگر مأمورین نظامی مصدق السلطنه این مردم بی‌اسلحه و بی‌پناه را به گلوله خواهند بست اولین نقش رهبری ما بایستی این باشد که حتی الامکان از کشت و کشتار مردم جلوگیری کنیم و در عین حال آن‌ها را تشویق و تهییج نمائی‌ام تا دلسرد و مأیوس نشوند و نهضت خود را دنبال کنند.

## وضع شهر و شدت تظاهرات

...پدرم این مطالب را خیلی تند و سریع بیان کرد... وقتی صحبتش تمام شد، فوری مداد و کاغذی از جیب در آورد و با ترسیم چند خط کج و معوج خیابان‌های تهران را به هشت قسمت تقسیم کرد و مسئولیت هر قسمت را بعهده یکی از حاضرین سپرد و نام مسئول هر قسمت را روی همان نقشه‌ای که کشیده بود یادداشت کرد و به یکایک آن‌ها دستوراتی داد.

## سه هدف اصلی

...چون چند دقیقه‌ای از ظهر گذشته بود و قرار ملاقات با سایر دوستان داشتیم، بطرف منزل آقای نراقی به راه افتادیم. از نیم ساعت بعد از ظهر دوستان ما که در گوشه و کنار شهر پراکنده بودند تدریجاً در منزل آقای نراقی جمع شدند و هر یک اقدامات خود و وضع شهر و نتیجه تظاهرات قیام کنندگان توضیحاتی دادند و معلوم شد تا آن ساعت جمعیتی که از جنوب شهر و سمت بازار بطرف میدان بهارستان در حرکت بودند در خیابان اکباتان و میدان بهارستان محل اداره روزنامه باختر امروز و شورش را که ارگان رسمی دولت مصدق بود ویران کرده و آتش زده‌اند و قصد دارند بسایر محلهائی نظیر آن حمله کنند. دستجات دیگر نیز فعلاً به تظاهر و ابراز مخالفت با حکومت وقت در خیابان‌ها مشغول گردش می‌باشند و عده‌ای

می‌خواهند به ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها حمله نمایند... توضیحات همکاران ما که تمام شد، پدرم در حالیکه سرپا ایستاده بود و همه دور او حلقه زده بودند گفت: "ما بایستی سعی کنیم از پراکندگی قیام کنندگان و اجتماعات آن‌ها در نقاط مختلف شهر جلوگیری کنیم. تصرف ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها به نظر من چندان ضرورت و نتیجه‌ای ندارد به نظر من ما بایستی سه محل را هدف قرار دهیم و سعی کنیم هر چه زودتر به تصرف ما درآوریم: اول ایستگاه فرستنده رادیو. بعد اداره شهرداری کل و سپس ستاد ارتش اگر این سه نقطه تا بعد از ظهر امروز تصرف شود پیروزی ما قطعی است و حاجتی به تصرف سایر نقاط نداریم و تکلیف خانه مصدق را خود مردم روشن خواهند کرد، منتهی نهایت سعی و کوشش بایستی بعمل آید که در آنجا از کشت و کشتار جلوگیری شود... من به اتفاق پدرم و تیمسار گیلانشاه با اتومبیل آقای یارافشار بعمارت پشت رستوران لوکولوس رفتیم. در آنجا پدرم دستوراتی به من و گیلانشاه داد و تاکید کرد ارتباط خودمان را با ایشان قطع نکنیم و قرار شد من به حوالی منزل دکتر مصدق و گیلانشاه به طرف عمارت شهرداری برویم.

### بسوی فرستنده رادیو

...ساعت نزدیک به یک یا یک و نیم بعد از ظهر بود که من و گیلانشاه از پدرم جدا شدیم تا برای انجام مأموریت خود حرکت کنیم. وقتی به خیابان شاهرضا حوالی دروازه دولت رسیدیم، اولین دسته قیام کنندگان را که جمعیت کثیری را تشکیل می‌دادند به طرف بیسیم و ایستگاه رادیو در حرکت دیدیم. من مقابل پمپ بنزین دروازه دولت از سرتیپ گیلانشاه خداحافظی کردم و به طرف مقصد خودم که خیابان کاخ و منزل مصدق بود رهسپار شدم. وضع شهر بکلی منقلب به نظر می‌رسید. مردم لحظه‌ای آرام و قرار نداشتند. گاه و بیگاه از گوشه و کنار صدای شلیک تیر و انفجار نارنجک نیز شنیده می‌شد و در بعضی نقاط زدو خوردهایی در می‌گرفت. مأمورین نظامی مصدق بکلی مرعوب شده بودند و برتری و تسلط قیام کنندگان بر آنها کاملاً نمایان بود... باری من ساعت سه بعد از ظهر بود که از حوالی منزل مصدق و سه راه شاه به محل اقامت پدرم بازگشتم. عده‌ای از دوستان که مأموریت خود را انجام داده بودند در آنجا جمع بودند و گفتگو از این بود که برنامه رادیو از ظهر ببعد قطع شده است و جمعیتی که در مقابل فرستنده رادیو گرد آمده به حدی است که عبور و مرور از جاده شمیران بکلی قطع شده است و اگر الان بطرف مرکز فرستنده بیسیم حرکت کنیم تصرف آنجا قطعی است... بطور دسته جمعی از اقامتگاه پدرم خارج شدیم و در حالیکه همه اطراف او را گرفته بودیم و شعارهایی داده می‌شد وارد جاده شمیران شدیم. در اینموقع یک تانک که راننده آن گروهبانی بود از خیابان تخت جمشید وارد خیابان شمیران شد و به مقابل ما که رسید راننده و سرباز مأمور تیراندازی مسلسل آن از تانک خارج شدند و در حالیکه فریاد زنده باد شاهنشاه مرگ بر دشمنان وطن می‌کشیدند بطرف ما آمدند و گفتند در اختیار شما هستیم. جای درنگ نبود. پدرم به داخل تانک یعنی جایگاه مخصوص فرمانده آن دریاچه‌ای به خارج دارد رفت و راننده آن پشت فرمان قرار گرفت و خود من به روی بدنه آن سوار شدم عده‌ای هم اطراف ما قرار گرفتند و بدین ترتیب به طرف اداره بیسیم حرکت کردیم. هنوز چند قدمی به جلو نرفته بودیم که جمعیت انبوهی به دنبال تانک حامل پدرم به حرکت در آمدند و حتی عده‌ای از جوانان پرشور و وطن پرست سوار این تانک شدند و مرتباً به طرفداری از مقام سلطنت و نخست وزیر قانونی خود شعارهایی می‌دادند. قریب صد متری که از عشرت آباد گذشتیم یک اتومبیل بیوک آبی رنگ در مقابل ما نمایان گشت. وقتی جلو آمد معلوم شد که متعلق به آقای سید محمد علی شوشتری نماینده مجلس شورای ملی می‌باشد... بهر حال اتومبیل درکنار تانک توقف کرد و پدرم از تانک خارج شد و در حالیکه سرتیپ گیلانشاه و یارافشار اطراف او را گرفته بودند سوار اتومبیل آقای شوشتری شد و من پهلو دست راننده نشستیم و سرهنگ خلعتبری افسر شهرداری (سرتیپ فعلی) نیز همراه ما بود و بلافاصله به طرف فرستنده رادیو حرکت کردیم.

### در پشت نرده‌های ایستگاه رادیو

...هنوز سه چهار کیلومتر به ایستگاه فرستنده رادیو تهران مانده بود که انبوه جمعیت در جاده شمیران مانع حرکت اتومبیل ما شدند. من که بکلی کنترل و اختیار اعصاب خودم را از دست داده بودم و می‌دیدم که جای درنگ و تأمل نیست، بلافاصله اسلحه کمربندی سرنگ خلعتبری را از او گرفتم و از اتومبیل پیاده

شدم و در حالیکه اسلحه برهنه در دست داشتم به طرف جمعیت روی پدم تا راهی برای عبور اتومبیل بازکنم... داد و فریاد من توجه مردم را جلب کرد و فوری راه باریکی مقابل اتومبیل باز شد و اتومبیل حامل پدرم در حالیکه اسلحه بدست پیاده جلوی او می‌دویدم و مرتباً فریاد می‌کشیدم به حرکت در آمد. این منظره احساسات مردم را کاملاً تحریک کرده بود. چون از هرطرف شعارهای زنده باد شاهنشاه و پیروز باد سرلشگر زاهدی جاده شمیران را به لرزه درآورده بود و همه با قدم دو به دنبال اتومبیل پدرم به طرف استودیو رادیو تهران هجوم می‌آوردند، ما قریب دوسه کیلومتر را به همین طریق طی کردیم تا به مقابل در بزرگ آهنی فرستنده رادیو تهران رسیدیم. از داخل محوطه و پشت نرده‌های آهنی عده‌ای سرباز سوار و پیاده صف آرایی کرده بودند از ورود مردم به داخل ایستگاه جلوگیری می‌کردند و تا آن لحظه چند نفری را زخمی کرده بودند. در مقابل در ورودی ایستگاه همانطور فریاد زنان خود را به کنار نرده‌های آهنی رساندم و فریاد زدم: "در را باز کنید. کنار بروید، سرلشگر زاهدی نماینده شاه و نخست وزیر می‌خواهد وارد شود" در همین موقع پدرم از اتومبیل پیاده شد و در حالیکه گیلان‌شاه و سرهنگ خلعتبری و عده‌ای دیگر در دوطرف او قرار گرفته بودند بطرف در محوطه ایستگاه پیش رفت ناگهان یکی دو افسر که تصور می‌کنم درجه آن‌ها ستوان دوم یا ستوان یکم بود و فرماندهی عده‌ای از سربازان محافظ بیسیم را بعهده داشتند از داخل محوطه ایستگاه فریاد زدند: "زنده باد شاهنشاه، زنده باد سرلشگر زاهدی" و بلافاصله به طرف در ورودی دویدند و سربازان را به کنار زدند و در را به روی ما گشودند .

### برای تصرف شهربانی

...وقتی ما به راهنمایی چند نفر از مأمورین به استودیوی رادیو رسیدیم در آن بسته بود و نمی‌دانم به چه وسیله‌ای در آن را بازکردند و پدرم و گیلان‌شاه و من و چند نفر دیگر داخل آن شدیم. استودیو و اطاق مجاوران دستگاه‌های تنظیم کننده صدا در آن قرارداشت گنجایش زیادی نداشت، مع الوصف در این دو اطاق عده زیادی اجتماع کرده بودند و چند نفری که اطلاعات فنی داشتند برای بکار انداختن دستگاه فرستنده تلاش می‌کردند شاید بیش از ربع ساعت یا بیست دقیقه طول نکشید که دستگاه فرستنده بکار افتاد و پدرم اولین نطق رادیویی خود را خطاب به ملت ایران ایراد نمود که عین آن را در روزنامه‌های همان موقع چاپ شده است. پدرم طی این نطق کوتاه و مختصر، فرمان شاهنشاه و نخست وزیر خود را اعلام نمود و مردم را به اتحاد و اتفاق و همکاری با خودش و رعایت نظم و آرامش دعوت کرد و مخصوصاً به مردم ولایات متذکر شد که از هرجهت حفظ نظم و امنیت را بکنند... جاده شمیران و خیابان‌های شهر بعلت ازدحام فوق العاده مردم بکندی طی شد. ما پس از گذشتن از خیابان شاهرضا و میدان فردوسی که مملو از جمعیت بود، وارد خیابان فردوسی گشتیم و از میان انبوه جمعیت به هر طریقی بود گذشتیم و خود را به خیابان ثبت رساندیم ولی اتومبیل ما تا اول باغ ملی یعنی خیابان شمالی وزارت خارجه نتوانست جلوتر بیاید، چون اجتماع مردم مقابل اداره شهربانی و خیابان باغ ملی به حدی بود که عبور اتومبیل به هیچوجه ممکن نمی‌شد. ناچار پدرم و گیلان‌شاه و من از اتومبیل پیاده شدیم و به طرف عمارت شهربانی براه افتادیم.

### تصرف ستاد

...من سمت راست پدرم و سرتیپ گیلان‌شاه سمت چپ ایشان حرکت می‌کردیم. وقتی جمعیت متوجه ورود ما شد، سکوت عجیبی تمام آن منطقه را فرا گرفت همه چشم‌ها به ما دوخته شده بود. نمی‌دانم ورود غیر منتظره ما آن‌ها را دچار حیرت کرده بود، یا عامل دیگری باعث این آرامش و سکوت گشته بود. بهرحال هرچه بود سکوت وحشت آور و هولناکی بود. من جداً روحیه خود را باخته بودم، چون اگر کوچک‌ترین تهاجمی از طرف مردم نسبت به ما می‌شد کارمان تمام بود، راه گریز از همه طرف به رویمان بسته شده بود... ما در میان همان سکوت رعب آوری که حتی صدای پایمان شنیده می‌شد به طرف عمارت شهربانی پیش می‌رفتیم و مردم بی اختیار برای ما کوچه باز می‌کردند. وقتی به مقابل پله‌های عمارت شهربانی رسیدیم، عده زیادی پاسبان بالای پله‌ها و ایوان سنگی عمارت شهربانی در حالیکه تمام آن‌ها لوله‌های بیست تیری خودکار خود را به طرف ما گرفته بودند دیده می‌شدند، در آنجا وحشت و اضطراب من چندبرابر شد، یعنی مرگ را کاملاً به چشم می‌دیدم، چون یقین داشتم یک تظاهر کوچک علیه ما و یا یک فرمان فلان افسر پلیس سبب خواهد شد گلوله‌های این سلاح‌ها بدن ما را مشبک کند

ولی پدرم بایک روحیه قوی و مصمم مانند کسی که در میان سبزه و گل قدم بر می‌دارد پیش می‌رفت و خواه و ناخواه به دنبال او به استقبال مرگ می‌شتافتیم. از پیچ پله‌های عمارت شهربانی که گذشتیم، پدرم از میان سکوت عمیق مردم ناگهان خطاب به افراد مسلح پلیس و مأمورین فرمانداری نظامی فریاد زد: "همکاران من! شما اینجا هستید و شاه ما در میان ما نیست." من نمی‌دانم این جمله چه تأثیری در روحیه مأمورین پلیس و جمعیت انبوهی که مقابل اداره شهربانی گردآمده بودند کرد که ناگهان غلغله برپا شد.

مأمورین پلیس یکباره تمام اسلحه خود را به زمین گذاشتند و در همین میان یک افسر شهربانی که متاسفانه نام او را به خاطر ندارم جلو دوید و فریاد زد: "زنده باد شاهنشاه زنده باد سرلشگر زاهدی." فریاد هلهله و شادی مردم از هرسو بلند شد. مأمورین پلیس و افسران شهربانی پدرم را روی دوش بلند کردند و داخل عمارت شدند و تا مقابل اطاق رئیس شهربانی او را با همان وضع روی دوش بردند... پدرم بیدرنگ برای حفظ نظم و برقراری آرامش شهر دستوراتی صادر نمود و ضمناً من و یارافشار و گیلانشاه مأمور تصرف ستاد ارتش و آزادی زندانیانی شدیم که در خلال آن چند روز بازداشت و در ستاد توقیف شده بودند. ما بدون معطلی بطرف مقصد حرکت کردیم. تصرف ستاد خیلی سریع و بدون مقاومت مأمورین صورت گرفت. من اولین کسی بودم که وارد اطاق رئیس ستاد شدم و در همان موقع سرتیپ ریاحی از پله‌های دیگر عمارت ستاد خارج شد که پس از مدت کوتاهی بازداشت گردید. بازداشت شدگان در عمارت ستاد فوری آزاد شدند و نیم ساعت بعد از تصرف ستاد ارتش تیمسار باتمانقلیچ که خود یکی از بازداشت شدگان بود به دستور پدرم در پشت میز ریاست ستاد ارتش نشست. در همین هنگام کشت و کشتار مقابل منزل مصدق به منتهی درجه رسیده بود و تا آنموقع جمع کثیری از جوانان وطنپرست و جانباز ما در خون خود غلطیده بودند و کف جویهای خیابان مقابل منزل دکتر مصدق از خون پاک میهن پرستان پرشده بود. تیمسار سرتیپ فولادوند (سرلشگر فعلی) از طرف پدرم مأموریت داشت که با مصدق و همکاران او که قصد تسلیم شدن نداشتند تماس بگیرد و آنها را وادار به اطاعت و جلوگیری از کشت و کشتار بنماید. ولی فعالیت صادقانه او بی نتیجه ماند، یعنی مصدق و یارانش حاضر به تسلیم و دستور قطع تیراندازی نبودند تا سرانجام مقارن ساعت ۷ بعد از ظهر خبر رسید که خانه مصدق به تصرف مردم درآمده و او و یارانش به منازل اطراف گریخته‌اند. پدرم بلافاصله حکومت نظامی را از ساعت ۸ در شهر اعلام نمود و مقارن ساعت ۹ بعد از ظهر اطلاع یافتم که مصدق و عده‌ای از همکارانش در یکی از خانه‌های اطراف منزلش مخفی شده‌اند و بوسیله آقای مهندس شریف امامی اطاعت و تسلیم خود را اطلاع داده‌اند و قرار شد شب را در همان منزل بسر برند و صبح روز بعد مأمورین برای منتقل ساختن آنها به عمارت باشگاه افسران به محل اختفای آنان بروند. در این موقع که پدرم به فرمان شاهنشاه زمام امور را بدست گرفته و مسلط بر اوضاع شده بود، قبل از هر کاری تلگرافی به پیشگاه ملوکانه معروض داشت و از حضور مبارکشان استدعای بازگشت بخاک وطن را نمود.



میدان بهارستان ۲۶ مرداد ۱۳۳۲، پائین آوردن مجسمه رضاشاه توسط توده‌ای‌ها

روز ۲۵ مرداد و خلع سلاح گارد شاهنشاهی در کاخ سعدآباد

رهبری حزب می‌خواست شعار جمهوری و انحلال رژیم سلطنتی را با راه انداختن «تظاهرات وسیع» و «بصورت مبارزه جویانه» به میان مردم ببرد و جشن بگیرد! یعنی همان راه انداختن میتینگ‌ها و راهپیمائی‌ها، با بی‌اعتنائی به اعلامیه همان روز ۲۷ مرداد، نظیر آویختن شعارپارچه ای بزرگ، با شعار، «زنده باد حزب توده ایران» در میدان توپخانه، پخش علنی «نامه مردم» ارگان کمیته مرکزی حزب توده، ریختن به ادارات و مغازه‌های مردم برای پائین کشیدن عکس شاه و خانواده سلطنتی و در نتیجه برخورد با کسبه و مردم عادی، درگیری با سربازها و مأمورین انتظامی...

واقعیت این بود که جامعه سیاسی ایران از ملیون گرفته تا مخالفان نهضت ملی، به خاطر اعمال و کردار رهبری حزب توده، به ویژه بعد از پیشامد تقاضای نفت شمال و ماجرای فرقه در آذربایجان و تبلیغات شدید شوروی پرستی در مطبوعات حزب، او را نماینده سیاسی شوروی در ایران تلقی می‌کردند. بنابراین روی کار آمدن احتمالی او را، معادل با تبدیل ایران به یکی از اقمار شوروی و از دست رفتن استقلال کشور می‌دیدند. ترس مردم از شعارها و تدریوهای حزب توده ایران و رمیدن آن‌ها، در آن روزهای سرنوشت ساز، برای نهضت ملی بسیار گران تمام شد...

### گوشه هائی از رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲

#### بابک امیرخسروی

برگرفته از کتاب: «نظر از درون به نقش حزب توده ایران»

(نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)

#### کودتای ۲۵ مرداد واقعی بود، اما شکست خورد!

کودتای ۲۵ مرداد، برخلاف فاجعه ۲۸ مرداد عملیاتی در جهت اجرای طرح دقیقی بود که از مدت‌ها قبل مورد بررسی موشکافانه قرار گرفته بود. به طوری که بازیگران اصلی آن، شکست ناپذیرش می‌پنداشتند...

کودتای ۲۵ مرداد، طبق برنامه پیش رفت و بخشهایی از آن نیز به موفقیت انجامید. منتهی چون در آخرین ساعات قبل از اجرای آن، دکتر مصدق به کمک تلفن فردی ناشناس، از آن با خبر شده و سریعاً به اقدامات احتیاطی و حفاظتی لازم دست زده بود به شکست کشیده شد. تعدادی از مهره‌های کلیدی کودتا نظیر سرهنگ نصیری، سرهنگ اخوی، سرهنگ اسکندر آزموده، سرهنگ ۲ زندکریمی، سرهنگ باتمانقلیچ و... بازداشت می‌شوند و طی روزهای ۲۵ مرداد تا ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد تحت بازپرسی قرار می‌گیرند...

#### بررسی رویدادهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد ۱۳۳۲

سحرگاه ۲۵ مرداد ماه، مردم ایران با اعلامیه مسرت بخش دولت مبنی بر شکست کودتای سرهنگ نصیری آشنا شدند. خیر فرار شاه و خلع گارد شاهنشاهی، دستگیری سران کودتا و انحلال مجلس

هفدهم، تا ظهر در شهر پیچید و شور و شوق عموم را برانگیخت. دکتر مصدق از آزمایش سختی پیروز تر از همیشه سربلند بیرون آمد و به نظر شکست ناپذیر می‌نمود. حکومت دوگانه مصدق - شاه و جنگ فرسایشی که مدت دو سال و اندی ادامه داشت، پایان یافته تلقی شد و امیدهای فراوانی برانگیخت. در مقابل، جبهه مخالفان نهضت ملی سرخورده از شکست، در ماتم عمیقی فرو رفتند...

شاه در غم و اندیشه مهاجرت به آمریکا و جستجوی کسب و کار برای گذران زندگی است....

دکتر مصدق بلافاصله پس از آگاهی از فرار شاه و نقش او در کودتا، به فکر تشکیل شورای سلطنت می‌افتد. در قطعنامه میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد که به دعوت جبهه ملی برگزار شد، این موضوع مطرح می‌گردد. دکتر مصدق با دست اندرکاران و شخصیت‌های برجسته ملی از جمله دهخدا و نریمان به شور و رایزنی پرداخت و قصد داشت موضوع را به رفراندوم بگذارد....

بدنبال شکست کودتای ۲۵ مرداد، توده مردم به ویژه هواداران بی شمار نهضت ملی و توده ای‌ها، از شوق پیروزی سرمست بودند و در شور و هیجان وصف ناپذیری به سر می‌بردند. کشور در حال و هوای انقلابی بود. حزب توده ایران با نفوذی که در میان توده مردم داشت، می‌توانست شور و هیجان مردم را در مسیر درستی هدایت کند. اما متأسفانه به جای مهار کردن گروه‌های افراطی، از جمله درون حزب و سازمان جوانان، و دعوت مردم به آرامش و پرهیز از تدروی و چپ نمائی، در آتش بر غلیان مردم دمید. رهبری حزب با طرح شعارهای تند و عوام پسند و اقدام به کارهای افراطی و کشاندن توده ای‌ها به خیابان‌ها و میدان‌های شهر، که به درگیری و تشنجات دائمی منجر می‌شد، جو سیاسی عمومی را به طور باور نکردنی مسموم کرد...

### مشروطه یا جمهوری دموکراتیک

کیانوری در خاطرات خود می‌نویسد: «همانطور که در پیش گفتم، پس از عقیم ماندن کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه، رهبری حزب شعار جمهوری دموکراتیک را مطرح کرد و به افراد حزبی دستور داد با تظاهرات وسیع در خیابان‌ها این پیروزی را به صورت مبارزه جویانه جشن بگیرند... تنها حزب توده ایران چنین شعاری نداد، دکتر فاطمی نیز در سخنرانی آتشین خود روز ۲۶ مرداد [منظور کیانوری باید میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد باشد] در میتینگ عظیم بهارستان، خواستار برچیدن نظام سلطنت گردید.»

رهبری حزب می‌خواست شعار جمهوری و انحلال رژیم سلطنتی را با راه انداختن «تظاهرات وسیع» و «بصورت مبارزه جویانه» به میان مردم ببرد و جشن بگیرد! یعنی همان راه انداختن میتینگ‌ها و راهپیمائی‌ها، با بی اعتنائی به اعلامیه همان روز ۲۷ مرداد، نظیر آویختن شعارپارچه ای بزرگ، با شعار، «زنده باد حزب توده ایران» در میدان توپخانه، پخش علنی «نامه مردم» ارگان کمیته مرکزی حزب توده، ریختن به ادارات و مغازه‌های مردم برای پائین کشیدن عکس شاه و خانواده سلطنتی و در نتیجه برخورد با کسبه و مردم عادی، درگیری با سربازها و مأمورین انتظامی...

واقعیت این بود که جامعه سیاسی ایران از ملیون گرفته تا مخالفان نهضت ملی، به خاطر اعمال و کردار رهبری حزب توده، به ویژه بعد از پیشامد تقاضای نفت شمال و ماجرای فرقه در آذربایجان و تبلیغات شدید شوروی پرستی در مطبوعات حزب، او را نماینده سیاسی شوروی در ایران تلقی می‌کردند. بنابراین روی کار آمدن احتمالی او را، معادل با تبدیل ایران به یکی از اقمار شوروی و از دست رفتن استقلال کشور می‌دیدند. ترس مردم از شعارها و تندیهای حزب توده ایران و رمیدن آن‌ها، در آن روزهای سرنوشت ساز، برای نهضت ملی بسیار گران تمام شد...

این ادعای کیانوری که دکتر فاطمی «در روز ۲۶ مرداد در میتینگ عظیم میدان بهارستان خواستار انحلال نظام سلطنت گردید» و یا «در هیأت دولت تنها دکتر حسین فاطمی... شعار جمهوری را مطرح می‌کرد و در روزنامه باختر امروز لزوم تغییر رژیم را مطرح می‌کرد»، خلاف حقیقت است. او با به میان کشیدن پای

زنده یاد دکتر فاطمی به این موضع، می‌خواهد از محبوبیت و اعتبار او، محملی برای توجیه سیاست نادرست رهبری بیابد.

آیا دکتر فاطمی باطناً خواستار جمهوری بود؟ در تأیید آن، مدرکی در اختیار من نیست. اینکه دکتر فاطمی در گفته‌ها و نوشته‌های خود روی «شورای موقت» تکیه می‌کند. و دکتر مصدق و سایرین تکیه‌شان بر «شورای سلطنتی» است احتمالاً نشانه گرایش متفاوت اوست. به هر حال، نیت فاطمی هرچه بود، در آن روزها، چیزی بروز نداد. و باسواس مواظب بود که عملی خلاف مصدق از او سرزنزد. محمد علی سفری از همکاران نزدیک دکتر فاطمی در روزنامه باختر امروز، شهادت می‌دهد که دکتر فاطمی به او می‌گوید: «هم خودت و هم رفقا حواسشان جمع باشد مطلبی در روزنامه ننویسد که باعث رنجش و احیاناً شک و تردید دکتر مصدق بشود»!...

### **نگاهی به رویدادهای عصر و شب روز ۲۷ مرداد**

اینک بحث در باره رویدادهای روز ۲۷ مرداد را از سر گیریم. «تظاهرات وسیع» و «مبارزه جویانه» خیابانی، عصر و شب روز ۲۷ مرداد، که به گفته کیانوری، بدستور رهبری حزب توده سازمان داده شد، به روال همیشگی به درگیری‌های شدید با پلیس و نظامی‌ها و دسته‌های مزدور انجامید. آنچه در شامگاه ۲۷ مرداد گذشت، از یک لحاظ، شبیه همان حادثه آفرینی‌های ۲۳ تیر و ۱۴ آذر و ۸ فروردین و... بود...

عصر و شب روز ۲۷ مرداد، دستجات توده ای به طور غیر مجاز و بی اعتنا به اعلامیه‌های شهرداری کل کشور و حکومت نظامی در خیابان‌ها و میدان‌های شهر راه افتادند. تأکید این نکته ضرورت دارد که حکومت مصدق از هر تظاهرات خیابانی توده‌های ها جلو گیری نمی‌کرد. حزب توده ایران بارها، با پوشش جمعیت ملی مبارزه با استعمار، با کسب اجازه قبلی میتینگ و راه پیمائی برپا کرد. این وضع به ویژه از ماه‌های آخر حکومت مصدق رایج تر بود. پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، نمایشات و قدرت نمائی خیابانی توده ای‌ها از همان عصر روز ۲۵ مرداد برقرار بود...

طی روز ۲۶ مرداد نیز توده ای‌ها با تشکیل میتینگ‌های موضعی متعدد برای تبلیغ شعار مجلس مؤسسان، یا با حمله به مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه، که به جنگ و گریز با نظامیان و پلیس می‌انجامید، شهر را به آشوب کشیدند.

دکتر مصدق که از قصد حزب توده مبتنی بر تخریب مجسمه‌ها آگاهی یافت و چه بسا بدین سبب اساسی که شخصاً اعتقادی به مجسمه و بُت سازی نداشت و مهم تر آنکه از رضاشاه دل پرخونی داشت، حوالی ظهر روز ۲۶ مرداد به سازمان‌های وابسته به نهضت ملی توصیه می‌کند خود کار پائین آوردن مجسمه‌ها را بدست بگیرند...

هنوز مرکب شعار مجلس مؤسسان خشک نشده و افراد حزبی با حرارت تمام در خیابان‌ها به تبلیغ آن سرگرم بودند، که رهبری حزب ناگهان شعار برقرای جمهوری دمکراتیک را از صبح روز ۲۷ مرداد مطرح ساخت و توده ای‌ها برای تبلیغ آن به خیابان‌ها شتافتند...

### **جلوگیری از تظاهرات عصر روز ۲۷ مرداد به درخواست**

#### **هندرسون بود؟**

چه رازی در میان است که در اغلب روایت‌ها، دستور جلوگیری از تظاهرات توده ای‌ها در عصر و شامگاه روز ۲۷ مرداد به ملاقات هندرسون و مصدق ربط داده می‌شود؟ اساساً چرا این چنین گستاخانه واقعیت آنچه در میان دکتر مصدق و هندرسون گذشته، تحریف شده و وارونه جلوه گر گردیده و از مصدق، آدمی زبون و گوش به فرمان سفیر آمریکا، تحویل افکار عمومی داده‌اند؟

گمان می‌رود هدف اصلی به گمراهه کشاندن ایرانیان، در داوری نسبت به سلامت نفس و پاکدامنی سیاسی مردی است که در تاریخ معاصر ایران، نماد جنبش ملی ایرانیان برای آزادی و استقلال بوده است...

دولت آمریکا پس از شکست مفتضحانه کودتای ۲۵ مرداد سخت به تکاپو می‌افتد تا با تغییر رفتار و دادن گذشت هائی، با دکتر مصدق کنار بیاید. بازگشت سریع هندرسن و تقاضای ملاقات فوری با دکتر مصدق و چند و چون این گفتگو، باید در بستر چنین سیاست و انگیزه هائی مورد ارزیابی قرار گیرد...

توضیح نکته دیگری نیز ضرورت دارد: وقتی سفیر [هندرسن] می‌پرسد، آیا او [دکتر مصدق] دلیلی دارد که بپندارد شاه فرمان عزل او را از مقام نخست وزیری و نشان دادن زاهدی بجای او صادر کرده است، جواب دکتر مصدق منفی است. می‌گوید: «هرگز چنین فرمانی را ندیده است و فرقی هم نمی‌کرد اگر می‌دید.» دکتر مصدق در این پاسخ در واقع مطلبی را حاشا نکرده است. زیرا از آغاز در اصلت «فرمان» تردید داشت. در محکمه نظامی نیز می‌گوید، «به محض اینکه دستخط را دیدم و دیدم در اصلت آن تردید است، به آقای سرتیپ ریاحی دستور دادم که «حامل یک چنین دستخط را که اصلت ندارد و با این صورت ابلاغ کرده است توقیف کنید.» اولین عکس العمل او در بامداد روز ۲۵ مرداد این است که از وزیر دربار بخواهد در باره صحت این فرمان از شاه استفسار بکند و آن گاه متوجه فرار شاه می‌شود. دکتر مصدق در دادگاه نظامی، چندین بار به تفصیل، دلایل تردید خود را در اصلت فرمان توضیح می‌دهد بخاطر همین تردید در اصلت فرمان است که دکتر مصدق حتی به همکاران نزدیک و اعضای دولت نیز چیزی نمی‌گوید. دکتر صدیقی وزیرکشور که در سحرگاه روز ۲۵ مرداد به خانه دکتر مصدق می‌شتابد، در حضور دکتر فاطمی، ماجرای شب گذشته را از او می‌پرسد. دکتر مصدق در پاسخ می‌گوید «کودتائی در شرف وقوع بود و از آن جلوگیری بعمل آمد.» دکتر صدیقی باز می‌پرسد: «موضوع نامه یا فرمان چه بود؟» مصدق می‌گوید: «چیزی نبود.» وزرای دیگر دکتر مصدق که بعنوان شاهد در دادگاه صحبت می‌کنند گواهی مشابهی می‌دهند ....

بررسی جریانات روز ۲۷ مرداد نشان می‌دهد که حکومت مصدق بخاطر نگرانی از زیاده روی‌های روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد، موضوع منع نمایش‌های خیابانی و به ویژه جلوگیری از تشنج آفرینی‌های حزب توده و سازمانهائی نظیر پان ایرانی است ها و سومکا، که مرتب در خیابان‌ها به درگیری و زد و خورد با توده‌های ها مشغول بودند، مطرح می‌سازد. دکتر صدیقی در دادگاه نظامی مصدق شرح می‌دهد که صبح روز ۲۷ مرداد طبق معمول برای شرکت در جلسه کمیسیون امنیت به منزل نخست وزیر می‌رود. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، سرتیپ مدبر رئیس شهربانی کل کشور، سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران نیز حضور داشته‌اند، سرتیپ ریاحی موضوع را بازتر می‌کند: «صبح روز ۲۷ مرداد با حضور فرماندار نظامی موضوع اقدامات توده ای‌ها و اهانت هائی که به افسران می‌کردند، خدمت آقای دکتر مصدق مطرح شد. در آن جا تصمیم کلی، نشان دادن شدت عمل علیه توده ای‌ها با اجازه ایشان گرفته شد.» برپایه همین مذاکرات بود که همان روز اعلامیه شهربانی کل کشور در باره منع تظاهرات خیابانی صادر می‌شود و فرمانداری نظامی هرگونه اجتماع غیر مجاز را در اطلاعیه جداگانه ای ممنوع اعلام می‌کند. این اعلامیه‌ها هم در روزنامه‌ها به چاپ می‌رسد و هم از رادیو پخش می‌شود. منتهی رهبری حزب به تصمیم دولت و اعلامیه‌های مقامات انتظامی حکومت ملی، بی اعتنا می‌ماند و جوانان را با بار کردن شعار هیجان انگیز و تحریک آمیز «جمهوری دمکراتیک» به خیابان‌ها می‌فرستد.

چپ رویها و تشنج آفرینی‌های آن چند روز سرنوشت ساز، چه بدست حزب توده و چه از سوی برخی از رهبران و سازمان‌های جبهه ملی، بجای تعمیق و تقویت جنبش ملی، به کودتاچیان یاری رساند، تا زمینه آشوب ۲۸ مرداد را فراهم سازند و فاتحه نهضت ملی را بخوانند...

## ۲۸ مرداد، روز سرنوشت ساز

در بخش‌های قبلی با تکیه بر داده‌ها و اسناد موجود، نشان دادم که برای روز ۲۸ مرداد، نه کودتائی برنامه ریزی شده بود و نه اساساً دشمنان نهضت ملی پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد قادر به اجرای برنامه



ای بودند، که بتواند حکومت ملی مصدق را در چنین فاصله زمانی کوتاهی براندازد. با وجود این، در روز ۲۸ مرداد، پیش آمدها و عوامل متعددی، که حتی ریشه‌های متفاوتی داشتند، چنان همسو عمل کردند که طی چند ساعت، همه چیز زیر و رو شد، سرلشکر زاهدی که در بامداد ۲۸ مرداد همچنان در مخفی گاه خود با نگرانی به سر می‌برد و قصد عزیمت و پناه بردن به کرمانشاه را داشت، عصر همان روز برصندلی نخست وزیری تکیه زد. دکتر مصدق که سحرگاه ۲۸ مرداد، مقتدرتر از همیشه برکرسی صدارت نشسته بود، عصر آن روز از دست مشتکی اوباش غارتگر که قصد تاراج و جان او داشتند، به زیرزمین منزل همسایه پناه برد و با دلی آکنده از غم و اندوه به شعله‌های آتشی که از خانه او زبانه می‌کشید، می‌نگریست...

روند کلی وقایع در روز ۲۸ مرداد در ساعات اول از این قرار است:

جمعیتی از اجامر و اوباش و ولگردها، که به احتمال قوی از شب قبل اجیر و به چوب و چماق مجهز شده بودند، از صبح روز ۲۸ مرداد پس از تجمع در سبزه میدان - و در جاهای دیگر - به چند گروه تقسیم می‌شوند و برای تخریب دفاتر روزنامه‌های طرفدار حکومت و حزب توده و مقر جمعیت‌های هوادار نهضت ملی و به قصد برپائی تظاهرات شاه پرستانه به مرکز و شمال شهر هجوم می‌آورند. در گذشته این نوع دستجات، بارها در رویدادهائی نظیر ۲۳ تیر، ۴ و ۱۴ آذر، ۸ فروردین و... میدان داری کرده و کارائی خود را در بهم زدن میتینگ توده ای‌ها، آتش زدن دفاتر روزنامه‌ها و جمعیت‌ها، غارت مغازه‌ها و ایجاد رعب و وحشت نشان داده بودند. هیچگاه کار این دستجات از این چارچوب بیرون نبود و اساساً مأموریت و توان بیش از این نداشتند. چنانکه نشان خواهیم داد، در روز ۲۸ مرداد نیز چیزی جز این در برنامه نبود. اگر حوادث گردش دیگری یافت، علت آن را باید در جای دیگر جستجو کرد...

در حقیقت، آنچه در صبح ۲۸ مرداد روی داد، در شامگاه روز ۲۷ مرداد آن گاه که حزب توده با تظاهرات پرسرو صدائی برای تبلیغ جمهوری دمکراتیک و براندازی سلطنت به میدان آمده بود، در مقیاس کوچکی چهره نموده بود. در صفحات پیش به نقل از گزارشگر کیهان نشان دادیم که چگونه در اواخر شب، گروه‌های طرفدار شاه به بهانه مقابله با توده ای‌ها در زدو خورد بودند. شعار «مرگ برتوده ای» را با شعار «زنده باد شاه» در می‌آمیختند. نظامیان و نیروهای انتظامی نیز که مأموریت داشتند توده ای‌ها را متفرق سازند، در خیابان‌های مرکزی شهر به ضرب و شتم جمهوریخواهان، پرداخته، آن‌ها نیز شعار مرگ بر توده ای را با شعار «برقرا باد سلطنت» و «زنده باد شاه» توأم ساختند. در ۲۸ مرداد نیز همین گروه‌های مزدور و شاه پرست، منتهی با تدارک بیشتر با همان شعارها وارد میدان شدند...

بدبختانه، تانک‌ها و نیروهای زرهی، که خانه مصدق را ویران کردند، متعلق به همان واحدهائی بودند که سرتیپ کیانی معاون ستاد ارتش به دستور سرتیپ ریاحی برای سرکوب و متفرق کردن آشوبگران راهی خیابان‌ها کرده بود که در اثر ندانم کاری و اهمال او نیرنگ سازی و خیانت سرتیپ دفتری، بدست افسران پاکسازی شده و کودتاچی افتاد. و یا تانک هائی که تصادفاً فرماندهی بعضی از آن‌ها اتفاقاً در دست افسران توده ای، نظیر شادروان قربان نژاد یا ستوان ایروانی قرار داشت که به خاطر نبود رهنمود و سرگردانی در خیابان‌ها در خدمت کودتاچیان قرار گرفت.

با گذشت زمان، از حدود ساعت یک بعداز ظهر، بدین خاطر که از سوی حکومتگران در برابر آشوبگران قاطعیت نشان داده نشد و توده ای‌ها نیز به طرز باور نکردنی به تماشاگران منفعلی مبدل شدند که فاجعه ملی در برابر چشمان نگرانیشان روی می‌داد، سایر مخالفان نهضت ملی نیز آرام آرام جرأت عرض اندام یافتند. جمعیت فزونی یافت و سرکوب آن دیگر مستلزم خونریزی زیادی بود که به قول دکتر صدیقی «نه آقا آن را می‌خواست و نه ما!»

درست است که حزب توده در صف مقدم تندروی‌ها و چپ گرائی‌ها و به ویژه اقدامات و تبلیغات ضدشاه و سلطنت قرار داشت. اما دور از انصاف و واقع بینی است که بار همه کنه‌ها را در این زمینه بدوش رهبری حزب بیندازیم.

برخی از حکومتیان به ویژه زنده یاد دکتر حسین فاطمی و بعضی احزاب وابسته به جبهه ملی، نظیر حزب ایران، نیروی سوم و حزب ملت ایران که از کودتای ۲۵ مرداد و مشارکت شاه در آن بسیار عصبانی بودند، به درجات متفاوت در این تدریوها سهیم بودند...

«تمرکز فعالیت‌های تبلیغاتی و تهیجی علیه شاه و سلطنت خطای جدی تاکتیکی بود»

پائین کشیدن مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه در تهران و شهرستان‌ها، حمله به آرامگاه رضاشاه به قصد تخریب آن با برگزاری ده‌ها و ده‌ها میتینگ موضعی به ابتکار حزب توده در خیابان‌ها و میدان‌های شهرهای مختلف علیه سلطنت با یورش به مغازه‌ها و ادارت برای پائین کشیدن عکس شاه و خاندان سلطنتی؛ توهین و ناسزاگویی به آنان، درگیری با کسبه و مردم، بسیاری را آزرده و موجب رمیدن آن‌ها از حکومت مصدق شد. آنگاه که این اعمال با شعار برپائی جمهوری دمکراتیک به میدان داری توده‌ای‌ها، فروش علنی نامه مردم ارگان حزب و شعار علنی کردن حزب توده و قدرت نمائی‌های آن توأم گشت، بسیاری از مردم را به وحشت انداخت و نسبت به آینده کشور نگران ساخت. این فکر قوت گرفت که در نبود شاه، دکتر مصدق و سازمان‌های سیاسی ضعیف و هوادار او، توان مقابله با حزب توده ایران که از حمایت شوروی برخوردار بود نداشته باشند...

### اراده و ابتکارات کودتاچی‌ها

برخلاف ارتشیان و مسئولان کشوری، (به استثنای محافظان خانه دکتر مصدق) که متأسفانه عموماً از خود بی‌کفایتی و عدم قاطعیت نشان دادند، کودتاچیان و به ویژه افسران پاکسازی شده از سوی دکتر مصدق که دشمنی خصوصی نیز با او داشتند، با اراده و ابتکار وارد عرصه کارزار شدند. در آن لحظات حساس، بدون برخورداری از یک مرکزیت رهبری فعال، به موقع وارد صحنه شدند، به تشجیع جمعیت پرداختن و ابتکار عمل را بدست گرفتند. آن‌ها به تظاهرات اوباش و ولگردان اجیرشده، که مأموریتی جز آشوبگری و نمایشات شاه پرستانه نداشتند، سمت و سو دادند. تانک‌ها و زره پوشهای حکومت به فرماندهی معاون ستاد ارتش و دیگر واحدهای رزمی را که از سوی ستاد ارتش برای برقراری نظم و پراکندن سرکوب آشوبگران گسیل شده و یا در نقاط مختلف شهر مستقر بودند، با ترفندهای زیرکانه و راه انداختن بساط «ماچ و بوسه شاه پرستانه»؛ به تصرف خود در آوردند و با جسارت؛ یک جنگ داخلی تمام عیار راه انداختند و حکومت دکتر مصدق را به طور قهر آمیز و مسلحانه سرنگون ساختند...

لازم به تأکید است که همه این میدان داری‌ها و «دلآوری‌های» کودتاچیان، بدان جهت میسر گردید که به طور شگفت آوری، میدان کاملاً از طرف نیروهای ملی و انتظامی و احزاب سیاسی خالی بود. در این میان به حق غیبت باور نکردنی بزرگ‌ترین و مجهزترین سازمان سیاسی رزم دیده ایران یعنی حزب توده ایران، تعیین کننده بود...

آخرین پرده از تراژدی بزرگ ملت ایران که در ۲۸ مرداد به صحنه درآمد، حمله به خانه دکتر مصدق بود. دکتر صدیقی که مانند دکتر شایگان تا آخر در کنار دکتر مصدق ماند و با او دستگیر شد، ماجرای غم انگیز آن شب را به تفصیل و با ذکر جزئیات دقیق ترسیم کرده، یادگار بزرگی از خود برجای گذاشته است. ما مدیون آقای سرهنگ نجاتی هستیم که با دکتر صدیقی به گفتگو نشست، شهادت و یادداشت‌های او را در کتاب پرارزش خود جاودانی کرده است. دکتر صدیقی در این گفتگو، از جمله از چگونگی بمباران خانه مصدق و روحیه رهبر نهضت ملی یاد می‌کند که در برابر پافشاری حاضران که برآن بودند او را از اتاقی که برآن گلوله می‌بارید، بیرون ببرند، دلیرانه می‌گوید: «من از جان خود گذشته‌ام، قتل امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از اینجا خارج نمی‌شوم. خواهش می‌کنم آقایان هرکجا می‌خواهید بروید.» حاضران و یاران او نمی‌خواستند رهبر محبوب خود را در آن ورطه بلاخیز تنها بگذارند، به اتفاق می‌گویند: «ما حاضر به ترک جنابعالی نیستیم و همین جا می‌مانیم.» اما سرانجام با شدت گرفتن تیراندازی‌ها، آن‌ها نخست وزیر را کشتان کشتان به خانه همسایه می‌برند. لحظه ای بعد، اقامتگاه دکتر مصدق به تسخیر چپاولگران و اوباش در می‌آید و به غارت و تاراج می‌رود.